

مقدمه:

این پژوهش در جهت شناخت بیشتر اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر عباسیان می‌کوشد و واکنش‌های سیاسی و درایت ویژه امام کاظم (علیه‌السلام) را که متناسب با این عصر و در جهت اثبات حقانیت اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله وسلم) است را معرفی می‌کند.

در این پژوهش سعی خواهد شد که نقش امام کاظم (علیه‌السلام) در سیر نزولی اقبال مردمی نسبت به عباسیان و رسوا ساختن آن‌ها (نسبت به ادعای خویشاوندیشان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بسیار مهم و تأثیرگذار بوده است را بیشتر بشناساند و این رسوایی به قدری برای خلفای عباسی ناگوار بوده که بارها امام کاظم (علیه‌السلام) را به زندان افکنده و به صورتهای گوناگون شکنجه می‌کردند. حال در این فضای اختناق و فشار پایدار نگه داشتن پایه‌های شیعه، تربیت شاگردان، حفظ جان شیعیان و دفاع از اسلام کاری بسیار دشوار و صعب می‌نماید. اما امام هفتم ما، امام کاظم (علیه‌السلام) با شجاعت هر چه تمام‌تر به این مهم دست می‌یابد و راه پاک ائمه معصومین (علیهم‌السلام) را از خلافت نامشروع عباسی جدا می‌سازند.

این پژوهش در سه بخش ارائه می‌شود که بعد از بخش کلیات، ابتدا در بخش دوم به معرفی اوضاع سیاسی و اجتماعی قبل از امامت حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) می‌پردازد که شامل سه فصل است که فصل اول ابتدا گذری بر تاریخ بنی‌امیه (از تشکیل تا انقراض) خواهد داشت و سپس در فصل دوم خلافت بنی‌عباس بررسی خواهد شد و در فصل سوم از اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر عباسیان بحث خواهد شد و اما در بخش سوم که شامل شش فصل است در فصل این بخش ابتدا گذری بر زندگانی امام کاظم (علیه‌السلام) خواهد شد و در فصل دوم سیاست‌های امام کاظم (علیه‌السلام) و منصور دوانیقی بررسی خواهد شد و در فصل سوم از برخوردهای امام کاظم (علیه‌السلام) و مهدی عباسی بحث خواهد شد و در فصل چهارم امامت امام کاظم (علیه‌السلام) در زمان هادی عباسی بررسی خواهد شد و در فصل پنجم از امام کاظم (علیه‌السلام) و خلیفه عصر هارون گفته خواهد شد و در فصل ششم از چگونگی به شهادت رسیدن امام هفتم (علیه‌السلام) سخن گفته خواهد شد.

بخش کلیات

تبیین موضوع

اهمیت و ضرورت

اهداف

کلید واژه‌ها و مفاهیم کلیدی

پیشینه‌ی موضوع

روش پژوهش

سئوالات

مشکلات و موانع

تبیین موضوع:

آنچه در این پژوهش مطرح خواهد شد سیره و منش سیاسی حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مقابله با خلفای جبار عباسی می باشد که با استفاده از کتابهای تاریخی و مذهبی و تحلیل آنها می توان به شناخت شیوه های برخورد امام کاظم (علیه السلام) در مقابله با مسائل زمان خودشان و سیاست ایشان در جهت حفظ و اشاعه ی اسلام ناب محمدی دست یافت.

نظر به این که در زمان امامت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) عباسیان در اوج قدرت قرار داشتند و چهار خلیفه ی عباسی (منصور دوانیقی و مهدی و هادی و هارون الرشید) بساط ظلم و فساد را در تمام بلاد اسلامی گسترانیده بودند روز به روز فشار علیه علویان را افزایش می دادند. حضور امام (علیه السلام) در نقش پیشوا و رهبر دینی مردم بسیار تأثیرگذار و مهم بوده است و به همین دلیل خلفای عباسی برخلاف ادعاهایی که قبل از رسیدن به حکومت در مورد عشق به اهل بیت و خویشاوندی با ائمه اطهار (علیه السلام) داشتند. دست به شکنجه ی بدنی امام (علیه السلام) زده و ایشان را سال های متمادی در زندان و تبعید نگه داشتند و بدین ترتیب چهره ی واقعی خودشان را نشان دادند. اما هر چه قدر این فشارها بر امام کاظم (علیه السلام) بیشتر و ایشان از مردم دورتر نگه داشته می شد نقش ایشان در هدایت و امامت مردم نمایان تر می شد و با وجود فضای اختناق و شکنجه های شدید، شاگردان امام (علیه السلام) روز به روز زیادتیر و شناخت مردم نسبت به خلفای عباسی افزون می گشت.

اما آن چه در تاریخ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیه السلام) برای ما مهم و آموزنده است. شناخت زندگی و رفتار آن بزرگان دین نیست، بلکه شناخت نوع زندگی و کسب و رفتار اجتماعی آن پیشوایان و چگونگی موضع گیری اجتماعی و سیاسی آنان است و یا به عبارت دیگر نوع حرکت، طرز فعالیت، سبک دعوت و تبلیغ و ارشاد و شیوه ی برخورد آنان با دشمنان اسلام است.

از طرف دیگر نوع زندگانی و چگونگی موضع گیری های سیاسی امام معصوم (علیه السلام)، زمانی روشن می گردد که از شرط اجتماعی و سیاسی زمان آنها آگاه شده و شیوه ی مبارزاتی آنان را که بر اساس سنجش دقیق اوضاع و احوال و شرایط زمان بوده را بررسی کرده و سپس با، ارزیابی امکانات، مشکلات و موانع موجود و متناسب با برخوردها و جبهه گیری های گوناگون مخالفان اسلام شیوه ای متناسب را تنظیم و طرح ریزی کرد.^۱

پس برای شناخت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)، درک سیاست های رهبری و امامت ایشان (که مصارف با خلافت عباسیان بوده است، لازم و ضروری است.

سیاست های همانند: توصیه به تقیه، جمع آوری بیت المال (حتی در زندان)، عدم مخالفت صریح با قیام های مثل قیام حسین صاحب فخر و جنبش یحیی و ادريس، داشتن عناصر اطلاعاتی مثل علی بن یقطين، آرمان تشکیل حکومت اسلامی و رسواگری عباسیان در مواقع مناسب و بسیار موارد دیگر.

۱- مهدی پیشوایی، سیره ی پیشوایان در آینه تاریخ، قم دارالعلم، ۸۰، صص ۳-۵.

اهمیت و ضرورت پژوهش:

شناخت و درک عمیق از بینش سیاسی و روش امامان معصوم (علیه‌السلام) در برابر خلفای ظالم و جبار شیوه صحیح زندگی و چگونگی برخورد با ستمگران را به ما می‌آموزد. به علاوه دفاع از امام معصوم (علیه‌السلام) در برابر شبهات امری مهم و خطیر است و تنها در سایه‌ی فهمی عمیق می‌توان به این امر پی برد که امامان معصوم (علیه‌السلام) هیچکدام شخصیت تک‌بعدی نداشته‌اند و همه آن‌ها نوری واحدند که به فرمان خداوند، هدف واحدی را دنبال می‌کنند گر چه تفاوت‌های در منش آن‌ها دیده می‌شود.

تاکتیک‌ها و روش‌های متفاوت امام هفتم (علیه‌السلام) از جمله توصیه به تقیه، نفوذ در حکومت با استفاده از عناصر اطلاعاتی (مثل علی بن یقطین)، رسوا ساختن حکومت در مراسم پرجمعیتی مثل حج، از روش‌های ایشان در مقابله با ظلم بوده است، که دانستن این مسائل در تقویت قوه‌ی علمی و سیاسی شیعیان در برخورد با ستمکاران و استعمارگران بسیار کمک‌کننده و لازم است.

هم‌چنین عدم شناخت کافی از نیش سیاسی امامان معصوم (علیه‌السلام) موجب کج‌روی‌ها و گاه غفلت مسلمانان و رهبران سیاسی در حفظ دین و عمل به وظیفه شرعی است.

ما بر شناخت کامل قرآن کریم و تعالیم آسمانی توانا نخواهیم بود مگر آن‌که زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت (علیه‌السلام) و اوضاع و شرایط حاکم بر عصر آن‌ها را به دقت بررسی و مطالعه کنیم و در بیابیم که معصومین (علیه‌السلام) چگونه با عوامل فساد و تباهی دوران خویش رو به رو شدند و چه‌طور پایه‌های ساختار نوین دین الهی یعنی اسلام را تحکیم بخشیده و حفظ نمودند. مخاطب در آیات قرآن همه‌ی انسان‌ها هستند، اوامر قرآنی به قصد نجات همه‌ی انسان‌ها از دوزخ است.^۱

در این عرصه است که انسان‌ها نیازمند پندآموزی از تجارب و تلاش‌های دیگران هستند تا دریابند که آنان چگونه توانستند خود را از عذاب الهی رها سازند. در این میان هیچ‌کس بهتر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت (علیه‌السلام) یافت نمی‌شود که امت را از آتش دوزخ بر حذر داشته باشد. بنابراین برای آن‌که ما نیز از آن‌چه که آن بزرگواران از آن تبعیت کردند، پیروی کنیم و آن‌چه را که آنان عمل کردند، به کار بندیم راهی جز بررسی زندگی درخشان و تاریخ ارزشمند آن منادیان نور و حق و حقیقت را نداریم.

۱- زندگی‌نامه چهارده معصوم، محمدتقی مدرسی، محمدصادق شریعت، تهران، محبان‌الحسین، ۸۰، ص ۷.

اهداف پژوهش:

یکی از اهداف این پژوهش بررسی سیره‌ی سیاسی حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) در مقابله با ظلم می‌باشد که چگونه هر کدام از امامان معصوم ما با توجه به مقتضیات زمان خویش بر علیه ظلم و فساد مبارزه می‌کردند و با وجود این که همگی یک نور واحد بودند منتها نوع حرکت هر یک برای رسیدن به مقصود به تناسب زمان و شرایط متفاوت بوده است.

دومین هدف این پژوهش بررسی تاکتیک‌های سیاسی ایشان در جهت حفظ و گسترش دین اسلام است که به عنوان الگوی مناسب می‌تواند راهگشای حل مسائل سیاسی باشد.

اهداف خاص این پژوهش ابتدا بررسی اوضاع سیاسی قبل از امامت حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) و پس بررسی امامت حضرت کاظم (علیه‌السلام) در زمان خلافت عباسیان می‌باشد.

تعریف کلید واژه‌ها و مفاهیم کلیدی:

موسی بن جعفر (علیه‌السلام): امام هفتم شیعیان، فرزند امام صادق (علیه‌السلام) و حمیده بربریه بود به سال ۱۲۸ (هـ.ق) در روستای «ابوا» به دنیا آمد. به طول عمر شریفشان ۵۵ سال بود و به دست هارون الرشید (خلیفه عباسی) در سال ۱۸۳ (هـ.ق) مسموم و به درجه شهادت نائل آمد. مرقد شریفش در شهر کاظمین است.^۱

منصور دوانیقی: (ابوجعفر بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) دومین خلیفه عباسی (مدت خلافت از ۱۳۶ تا ۱۵۸ هـ.ق) بعد از فوت برادرش سفاح به خلافت رسید. وی با آن که با کوشش ابومسلم خلیفه شد اما بعد از رسیدن به خلافت خصم ابومسلم شد و او را به کوفه خواست و به سال ۱۳۷ او را بکشت...^۲

منصور چند صفت ناپسند داشت ۱- کینه به آل علی ۲- دشمنی با ابومسلم خراسانی ۳- اساک و بخل فوق‌العاده در خرج که به همین علت دوانیقی لقب دادند یعنی کسی که دانق دانق خرج می‌کرد. ۴- کشتن افرادی مانند ابن مقفع مترجم کليلة و دمنه از پهلوی به عربی.

مهدی عباسی: (محمد بن عبدالله بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباسی) سومین خلیفه عباسی بسال ۱۲۷ (هـ.ق) زاده شد و بعد از منصور در سال ۱۵۸ (هـ.ق) به خلافت رسید. مردم‌دار و بخشنده بود بسال ۱۶۹ (هـ.ق) درگذشت.^۳

هادی عباسی: در سال ۱۶۹ (هـ.ق) بعد از مرگ مهدی عباسی، فرزندش هادی به خلافت رسید او در سن ۲۵ سالگی در اوج جوانی ضربات جبران‌ناپذیری بر جامعه اسلامی وارد کرد و خلافتش بیشتر از یک سال طول نکشید (۱۷۰ هـ.ق).^۴

هارون الرشید: (ابن محمد المهدی بن ابی جعفر منصور) پنجمین خلیفه عباسی سال ۱۴۸ (هـ.ق) متولد شد و در سال ۱۷۰ (هـ.ق) مطابق ۷۸۶ میلادی بجای هادی برادر بزرگش در بغداد به مسند خلافت نشست...^۵

سیره در لغت جمع سیر است و سیر اسم سار است^۶ و در اصطلاح: شهرت، معروفیت، سرگذشت تاریخ و زندگانی است.^۷

سیاست در لغت از (ساس یسوس) به معنای حرفه حکومت و مدیریت و کارکرهای داخلی و خارجی یک دولت.^۸

۱- عباس قلی‌خان سپهر، ناسخ التواریخ، تهران، اسلامیه، بی‌سا، ج ۱، ص ۵.

۲- محمدمعین و شهیدی، لغت‌نامه‌ی دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، ۵۸، ج ۲۵ ص ۱۲۷۷.

۳- همان، ج ۲۵، ص ۸۰.

۴- همان، ج ۲۸، ص ۶۴.

۵- همان، ج ۲۸، ص ۴۱.

۶- احمد سیاح، فرهنگ جامع نوین، تهران، اسلام، بی‌سا، ص ۶۹۰.

۷- همان، ص ۷۶۸.

۸- ابن منظور، لسان العرب، ص ۴۵۶.

و در اصطلاح: اداره کردن امور مملکت، مراقبت از امور داخلی و خارجی کشور، اصلاح امور خلق، رعیت‌داری، مردم‌داری.^۱

حکومت در لغت: اسم است از تحکّم از امر کردن می‌آید به معنای حکم کردن در چیزی (اسمٌ من تحکم من الامر به معنی حکم فیه) و حکومت در اصطلاح به معنای حکم دادن، فرمان دادن، فرمانروایی بر یک شهر یا یک کشور و اداره کردن شئون اجتماعی و سیاسی مردم.^۲
تاریخ: تعریف وقت، شرح وقایع و سرگذشت پیشینیان^۳ از ریشه ورخ- یورخ- تَورِیخاً الکتاب: برای نوشته، تاریخ گذاشت.^۴

خلافت: حکومت، جانشینی، جانشین شدن، رهبری و امامت^۵
از خَلَفَ: جانشین او شد و الخلافة: حکومت جانشینی، رهبری و امامت^۶

۱- حسن عمید، فرهنگ عمید، تهران، امیرکبیر، بی‌سا، ج ۲، ص ۷۶۸.

۲- المنجد فی اللغة، لبنان، بی‌نا، ص ۳۶۸.

۳- حسن عمید، فرهنگ عمید، ص ۵۲۸.

۴- محمد بندریگی، فرهنگ ریگی، تهران، ایران، ۸۲، ج ۲، ص ۲۱۶۶.

۵- همان، ج ۱، ص ۳۶۶.

۶- همان، ج ۱، ص ۴۱۶.

پیشینه‌ی موضوع:

سیاست چیزی جدای از دیانت نیست این مسأله‌ای است که از همان ابتدای ظهور اسلام مشخص بود چرا که حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) پایه دیانت را بر سیاست استوار کرد و اولین حرکتش بعد از هجرت به مدینه تشکیل حکومت اسلامی بود و سیاست ایشان در مقابله با قبایل یهودی نظیر بنی قریظه و بنی قینقاع زینت‌بخش تاریخ اسلام است پس پیشینه‌ی سیاست اسلامی به دوران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رسد. اما پیشینه‌ی خود سیاست به معنای اداره‌ی امور مملکت و مردم‌داری به اولین پیامبر یعنی حضرت آدم (علیه السلام) بر می‌گردد. منش و سیره‌ی سیاسی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را، ائمه اطهار به خوبی ادامه دادند. اما در مورد پیشینه‌ی پژوهشی این موضوع این‌طور می‌توان گفت که شیعیان به موازات سایر مسلمانان در تدوین دانش‌های اسلامی کار خود را آغاز کردند. یکی از این دانش‌ها، دانش تاریخ بود که در ابتدا با تک‌نگاری‌های شیعه و سنی در زمینه‌ی سیره نبوی بوده است که بعداً در زمان امامان معصوم (علیه السلام) بالاخص شیعیان با دید مقدسانه‌تری به زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرداختند.

در رابطه با زندگانی امامان معصوم (علیه السلام)، کتاب‌هایی با هدف‌های متفاوتی نوشته شده است: بخشی از کتاب‌های شیعه برای ثبت معجزات امامان معصوم (علیه السلام) نگاشته‌اند که قدیمی‌ترین آن‌ها «دلایل‌الائمه» نوشته‌ی محمد بن مسعود عیاشی عالم شیعی قرن سوم و اوایل چهارم است. بخشی دیگر از این کتاب‌ها مربوط به ادله‌های عقلی و نقلی در مورد اثبات امامت است که لزوماً به تاریخ کشیده شده است مثل «اثبات الوسیله» مسعودی یا کتاب «الاستغاثه» ابوالقاسم کوفی که متهم به غلو است را می‌توان نام برد.

بخشی دیگر از کتاب‌ها که حدیثی-تاریخی هستند مثل بصائر درجات یا عیون اخبارالرضا (علیه السلام) از شیخ صدوق می‌باشد.

دسته‌ی دیگر از این‌گونه کتاب‌ها، تاریخ‌های دوازده امام هستند که کهن‌ترین آن‌ها، تاریخ‌الائمه یا تاریخ‌الموالید و فیات اهل بیت می‌باشد که منتسب به نصر بن علی جهضمی می‌باشد. اما کهن‌ترین اثری که به تفضیل به زندگانی دوازده معصوم پرداخته است کتاب «الارشاد» شیخ مفید می‌باشد.^۱

اما امروز دانش تاریخ از چندین دهه قبل به این طرف، بیشتر مورد توجه قرار گرفت و دیگر برای پند و نصیحت به کار نمی‌رود و به عنوان یک رشته‌ی علمی محسوب می‌شود و علت دیگر آن درگیر شدن علما با تحولات سیاسی بوده است که تحلیل تاریخ را طلب می‌کرده است.

کتاب‌های که در مورد حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) به رشته‌ی تحریر در آمده است کتاب ناسخ‌التواریخ، یک دوره کتاب یازده جلدی به قلم مرحوم حسینقلی خان سپهر است که کتاب بسیار حجیم و با نثر زمان مظفرالدین شاه قاجار است که بسیار مطوّل و فاقد تنظیم و تبویب

۱- رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، قم، انصاریان، ۷۹، ص ۴۴-۱۴.

خاصی است و گزیده ناسخ‌التواریخ هم بسیار خلاصه است. کتابهای مثل سیره پیشوایان نوشته مهدی پیشوایی، سیره سیاسی ائمه نوشته جواد محدثی و کتاب «در مکتب اسوه‌ی صلابت و مقاومت» نوشته‌ای دکتر علی قائمی از کتب بسیار مفید و ارزشمند در رابطه با این پژوهش است. چرا که بسیار دقیق و با نظم نوشته شده است و از هر گونه قلمفرسایی بی‌مورد خودداری کرده‌اند. اما کتاب حیات فکری، سیاسی امامان شیعه به قلم رسول جعفریان مقدمه و پیشینه‌ای بسیار خوب داشت اما از جهت، جهت‌گیری‌های سیاسی، فاقد فهرست‌بندی و بخش‌بندی مناسب است به طوری که برای یافتن یک مطلب باید تمام مطالب و صفحات مربوط به زندگانی امام کاظم (علیه‌السلام) را مطالعه کرد. این کار پژوهشی به طور مستقل و مجزا به سیره‌ی سیاسی امام کاظم (علیه‌السلام) می‌پردازد چیزی که کمتر به طور مستقل به آن پرداخته شده است و در پی شناخت روش‌ها و منش‌های سیاسی امام کاظم (علیه‌السلام) در برابر مقتضیات زمان خود آن حضرت است به طوری که هر کس می‌تواند به راحتی با مراجعه به سیره سیاسی آن حضرت، الگوهای رفتاری مناسبی در جهت سیاست و سیاسی‌گری پیدا کند.

روش پژوهش:

روش جمع‌آوری مطالب بر اساس نوع نگرش بنیادی است که به دنبال کشف حقایق بیشتر پیرامون سیره سیاسی حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) می‌باشد و بر اساس راهبرد تحلیلی است که به تحلیل وقایع و سیره و منش آن حضرت می‌پردازد و از لحاظ راهکار کتابخانه‌ای است.

سؤالات:

سؤال اصلی:

- سیره و منش حضرت امام کاظم (علیه السلام) در مقابل مسائل سیاسی زمان خودشان چه ابعادی داشت؟

سؤالات فرعی:

۱- اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه قبل از امامت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) چگونه بوده است؟

۲- سلسله امویان از چه زمانی شکل گرفت و خلفای آن چه سیاستی را دنبال می کردند؟

۳- امویان چگونه منقرض گشتند؟

۴- به قدرت رسیدن عباسیان مصادف با امامت کدام امام معصوم بود؟

۵- شرایط اجتماعی و سیاسی مردم در دوران خلافت عباسیان چگونه بود؟

۶- عباسیان با حمایت کدام گروه و با چه شعارهای به خلافت رسیدند؟

۷- چرا عباسیان با علویان دشمنی داشتند؟

۸- امامت حضرت موسی بن جعفر مصادف با چه زمانی و با کدام خلیفه بود؟

۹- منصور دوانیقی چگونه به قدرت رسید؟

۱۰- توطئه شهادت امام کاظم (علیه السلام) در ابتدای تولد چگونه خنثی شد؟

۱۱- سرانجام نهضت جعفری در زمان امام کاظم (علیه السلام) به کجا رسید؟

۱۲- راهکارهای سیاسی امام کاظم (علیه السلام) در مقابله با منصور چه بود؟

۱۳- سیاست امام در مقابله با مهدی عباسی چه بود؟

۱۴- سیاست نفوذ در حکومت، توسط کدام یاور امام انجام گرفت؟

۱۵- هادی عباسی، چگونه به قدرت رسید و امام (علیه السلام) در مقابل او چه موضعی اتخاذ کردند؟

۱۶- نهضت حسین صاحب فخر چه واکنشی نشان داد؟

۱۷- هارون الرشید چگونه به خلافت رسید؟

۱۸- منش و رفتارهای هارون الرشید چگونه بود؟ (هارون الرشید چه سیاستی را در پیش گرفت؟)

۱۹- سیاست امام (علیه السلام) در مقابله با هارون چه ابعادی را در بر داشت؟

۲۰- ارتباط شیعیان با امام با وجود سالیان متمادی زندان چگونه حفظ می شد؟

۲۱- بیت المال در زمان امام کاظم چه وضعیتی داشت؟

۲۲- امام کاظم (علیه السلام) برای حفظ جان شیعیان، با وجود فضای اختناق شدید دوران عباسی، چه راه حلی می داند؟

۲۳- علت فشار علیه علویان چه بود؟

۲۴- امام کاظم (علیه السلام) دایه منتسبی خلفای بنی عباسی به عباس عموی پیغمبر را چگونه پاسخ می دادند؟

۲۵- علت سال های متمادی زندان حضرت امام کاظم (علیه السلام) چه بود؟

۲۶- توطئه شهادت امام کاظم (علیه السلام) توسط چه کسی طرح و اجرا شد؟

۲۷- هارون، شهادت امام (علیه السلام) را چگونه خبر داد؟

مشکلات و موانع پژوهش:

- ۱- عدم دسترسی به کتابهای مرجع و دسته اول
- ۲- محدودیت کتابخانه حوزه و عدم همکاری کتابخانه‌های مجهز شهر
- ۳- بالا بودن هزینه و نبود امکانات
- ۴- تغییر مداوم آئین‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌ها
- ۵- طولانی بودن سالهای تحصیل
- ۶- و بسیار موارد دیگر...

بخش دوم:
اوضاع سیاسی و اجتماعی
قبل از امامت
حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)

فصل اول: گذری بر تاریخ بنی امیه

فصل دوم: خلافت بنی عباس

فصل سوم: اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر عباسیان

فصل اول: گذری بر تاریخ بنی‌امیه

از تشکیل تا انقراض:

با گذری کوتاه بر تاریخ عرب، می‌توان دریافت که همیشه مکه و عربستان بواسطه خانه خدا و حضور زائران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. مکه مکرمه که سابقه بقای آن به دوران حضرت ابراهیم خلیل بر می‌گردد با حضور حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) و احداث خانه‌ی خدا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شد. مکانی که بعدها کعبه نام گرفت و میعادگاه پرستش خدای یگانه قرار گرفت و سپس از سلاله‌ای ابراهیم قبایل دیگری پدید آمد که بعدها هویت عربی به خود گرفتند یکی از این قبایله قریش نام داشت.^۱ این قبایله به ده‌شاخه تقسیم می‌شود که هر یک از آن‌ها از سیاست و استقلال ویژه‌ای برخوردار بودند. یکی از قبایل ده‌گانه قریش، بنی‌هاشم نام داشت که منتسب به هاشم از اجداد حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌شد و قبایله دیگر بنی‌امیه خوانده می‌شد که منتسب به امیه فرزند عبدالشمس برادر دوقلوی هاشم می‌شد که این دو توسط ضربه‌ی شمشیر از یکدیگر جدا شدند این دو فرد دو قطب مخالف یکدیگر بودند و هر کدام منش و روشی جداگانه داشتند هاشم نمونه خوبی و یگانه‌پرستی و راستی بود و مسئولیت او سقایی و رسیدگی به زائران خانه خدا بود. عبدالشمس راه تجارت در پیش گرفت و مسئولیت کلیدداری کعبه را بر عهده گرفت وی شخصی سخیف‌العقیده بود. دو پسر به نام عبدالمطلب و اسد داشت و عبدالشمس پسرانی با نام‌های امید، حبیب، عبدالعزی، سفیان، نوفل و ربیع و عبدامیه داشت و همیشه بدین خاطر بر هاشم فخر می‌فروخت اما او عمر زیادی نکرد و قبل از هاشم درگذشت. امیه فرزند عبدالشمس دارای دو پسر به نام‌های حرب و ابوالعاس بود که از حرب، ابوسفیان بوجود آمد که نماینده و از اولین کسانی بود که در مقابل دعوت رسول خدا مقاومت سرسختانه داشت، ابوسفیان مظهر تیره‌ی اشراف اموی بود که در قریش نفوذ داشت و این مذهب تازه (اسلام) با عقاید دینی قریش خصوصاً بنی‌امیه سازگار نبود بکله با موقعیت اجتماعی آنان که پرده‌داران کعبه بودند نیز مخالفت داشت.^۲

ریشخند، تحقیر، شکنجه و آزار عملی از رفتارهای امویان در مقابل رسول خدا بوده است. در واقع با انتخاب خلیفه سوم (عثمان) که برخلاف دو سلف خود (که از مهاجران بودند) نماینده اشرافیت اموی بود عرصه برای قدرت‌نمایی و فتنه‌انگیزی امویان بیش از پیش باز شد تا جایی که با بهانه قرار دادن قتل عثمان، دست‌آویزی برای فریب افکار عمومی یافتند و این امر نهایتاً منجر به جنگ معاویه با حضرت علی (علیه‌السلام) در صفین گردید و در حالی که جنگ با پیروزی حضرت

۱- محمدتقی مدرس، زندگینامه چهارده معصوم، ص ۱۴.

۲- فلیپ. ک. حتی، تاریخ عرب، تبریز، شفق، ۴۴، ج ۱، ص ۱۴۲.

علی(علیه السلام) همراه بود، معاویه و عمروعاص با استفاده از نفوذ در میان لشکریان حضرت علی و فتنه‌انگیزی و پیشنهاد حکمیت، نتیجه جنگ را کاملاً به سود خود عوض کردند و با رأی ابوموسی اشعری معاویه رسماً به خلافت دست یافت و در سال ۴۱ هجری بعد از شهادت حضرت علی (علیه‌السلام) سلسله اموی را رسماً تشکیل داد و سپس پسرش یزید را که فسق و فجورش آشکار بود، به جانشینی خود برگزید و بدینسان یک خاندان شاهی را بنیاد نهاد و قضیه وراثت را در تصدی خلافت دخالت داد. خلافت اموی در تاریخ اسلام نخستین سلطنت بود که پایتخت آن دمشق بود. بعد از مرگ معاویه و توطئه او بر علیه امام حسن(علیه السلام)، یزید به خلافت رسید، یزید مردی هوسباز و خیانت‌کار بود که با به شهادت رساندن امام حسین(علیه السلام) زمینه نابودی خویش را فراهم کرد. خون حسین(علیه السلام) تخمه‌های مذهب شیعه را پیش از آنچه پدرش رویانیده بود. برویانید.^۱

اما بعد از یزید، عبدالله پسر خواهر عایشه که از معدود افرادی بود که از بیعت با یزید امتناع ورزیده بود. اندکی پیش از حرکت امام حسین به سوی مکه [برای مراسم حج] به این شهر گریخت و در آنجا سرگرم فعالیت‌های سیاسی شد و بعد از شهادت امام حسین چون رقیبی در حجاز نداشت، طرفدارانی پیدا کرد و خود را خلیفه خواند و یزید سپاهی که بسیاری از افراد آن از مسیحیان شام بودند به سرکوبی شورشیان مدینه فرستاد. سردار سپاه یزید مسلم بن عقبه اعور بود که اکنون چنان ناتوان و پیر شده بود که سراسر راه را در بستر بر تخت روان طی کرد و بدینسان یزید تا آخر عمر نتوانست او را شکست دهد.^۲

و بعد از سال ۶۴ هجری یعنی بعد از مرگ یزید تا سال ۷۳ (هـ.ق) همچنان در مکه پرچم حکومت را در دست داشت. عبدالله بن زبیر حجاز و عراق و مصر و قسمتی از شرق اسلامی را مطیع خود ساخت و قلمرو حکومت جانشینان یزید، تنها به شام و پاره‌ای از مناطق دیگر محدود شد ولی بعد از کشته شدن عبدالله بن زبیر توسط نیروهای عبدالملک در سال (۷۳ هـ.ق) همه مناطق اسلامی تحت حکومت مروان بن مروان قرار گرفت و شام از نو مرکزیت کلی یافت.^۳

بعد از عبدالله بن زبیر که در حجاز خلافت می‌کرد و معاویه بن یزید که چند ماه بعد از مرگ یزید در سال ۶۴ (هـ.ق) در شام خلافت می‌کرد مروان بن حکم جانشین معاویه بن یزید شد و سال ۶۵ (هـ.ق) خلافت را در شام به عهده داشت و با کشته شدن عبدالله بن زبیر توسط نیروهای عبدالملک، عبدالملک بن مروان به خلافت رسید و بین سالهای ۶۵ تا ۸۶ (هـ.ق) حکومت سیاه خود را ادامه داد. دوران حکومت او یکی از سیاهترین ادوار حکومت در تاریخ اسلام بود. چرا که سردمداران حکومت در این زمان، به طور آشکار و بدون هیچ پرده‌پوشی به مقدسات اسلامی دهنک‌جی می‌کردند و آشکارا اصول اسلامی را زیر پا می‌گذاشتند و هیچ کس هم جرأت کوچکترین اعتراض را نداشت.

۱- فلیپ. ک. حتی، تاریخ عرب، تبریز، شفق، ۴۴، ج ۱، ص ۲۴۶.

۲- همان، ص ۲۴۶.

۳- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، ص ۵۸.

او نخستین کسی بود که مردم را از سخن گفتن در حضور خلیفه منع کرد و نخستین کسی بود که از امر به معروف جلوگیری کرد. او بعد از معاویه، نخستین خلیفه اموی بود که مدت طولانی حکومت کرد. بعد از عبدالملک پسرش ولید به خلافت رسید. او عناصر فاسد را به عنوان امیر و فرماندار به سرنوشت مسلمانان مسلط کرد. دوران حکومت عبدالله بن زبیر تا ولید بن عبدالملک دوران امامت حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) می باشد که یکی از فضا‌های پراختناق و به شدت سیاه تاریخ اسلام می باشد. که سرانجام در سال ۹۵ هجری، عمال عبدالملک دست به شهادت امام سجاد زدند تا سیاهی این دوره را از تاریخ اموی را تکمیل کنند.^۱

بعد از ولید بن عبدالملک هم‌زمان با امامت امام محمدباقر (علیه السلام) سلیمان بن عبدالملک که فردی تجمل پرست و شهوتران، بود به خلافت رسید و بین سالهای ۹۶ تا ۹۹ (هـ.ق) حکومت را در دست داشت بعد از سلیمان، یزید بن عبدالملک که نمونه واقعی زالت و پستی بود به حکومت رسید. سیاست و رفتار ظالمانه‌ی او بین سال‌های ۹۹ تا ۱۰۱ (هـ.ق) موج نفرت مسلمانان را برانگیخت و حتی گروهی از بزرگان بنی‌امیه به اعمال او اعتراض کردند.^۲

پس از یزید بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک بین سال‌های ۱۰۵ تا ۱۲۵ (هـ.ق) به خلافت رسید وی مردی بخیل، خشن، گستاخ، ستمگر، بی‌رحم و سخنور بود. او در جمع‌آوری ثروت و عمران و آبادی می‌کوشید و در زمان او بعضی از صنایع دستی رونق یافت اما از آن‌جا که وی شخصی بی‌عاطفه و سخت‌گیر بود. در دوران حکومت او، احساسات و عواطف انسانی در جامعه رو به زوال رفت و رسم نیکوکاری و تعاون برچیده شد به طوری که هیچ‌کس به دیگری دلسوزی و کمک نمی‌کرد. هشام بیش از خلفای دیگر، در مورد پیشوای پنجم امام محمدباقر (علیه السلام) سخت‌گیری می‌کرد و عامل شهادت امام محمدباقر بود. از میان این خلفا، عمر بن عبدالعزیز، را می‌توان استثنا کرد. چرا که رفتار ملایم‌تری با خاندان علوی داشت تا آن‌جا که امام محمدباقر (علیه السلام) در مورد او می‌فرمایند: «عمر بن عبدالعزیز نجیب دودمان بنی‌امیه بود».^۳

پس از هشام، دوران زوال بنی‌امیه شروع شد، سخت‌گیری علیه شیعیان، عیاشی‌گری و بی‌اعتنایی به اصول اسلامی، به شهادت رساندن امامان مظلوم شیعه، به کارگیری سنت‌های غلط از جمله حدیث‌سازی و دروغ‌پردازی علیه ائمه اطهار از عوامل افول بنی‌امیه بود.

بعد از هشام که بیست سال خلافت ذلت‌بار خود را ادامه داد ولید بن یزید بن عبدالملک به حکومت رسید. که حکومت او بیش از یکسال به طول نینجامید و بعد از او یزید بن ولید بن عبدالملک چند ماه در سال ۱۲۶ (هـ.ق) به خلافت رسید ولی به زودی مجبور شد که جای خود را به ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بسپارد او هم بیش از هفتاد روز نتوانست بر آریکه، قدرت تکیه زند و جای خود را به مروان بن محمد مشهور به «مروان حمار» سپرد وی از سال ۱۲۶ (هـ.ق) تا سال ۱۲۳ (هـ.ق) حکومت را در دست داشت و سرانجام بسط ننگین خلافت اموی را با حماقت

۱- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان (در آئینه تاریخ)، ص ۶۳.

۲- همان، ص ۸۱.

۳- عبدالرحمن سیوطی، تاریخ‌الخلفاء، بغداد، مکتبه المثنی، بی‌سا، ص ۲۳۰.

خود برچید. این دوران یعنی از سال ۱۱۱ (هـ.ق) تا سال ۱۳۲ (هـ.ق) دوران امامت صادق (علیه السلام) بود که دوران بسیار ویژه و فرصت بسیار مناسبی برای تعلیم حقایق واقعی دین و تبلیغ اسلام ناب محمدی به تمام جهان به شمار می‌رفت. چرا که این دوران، دوران تضعیف و تزلزل حکومت بنی‌امیه و فزونی قدرت بنی‌عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یکدیگر بودند و از آن جا که بنی‌امیه در این مدت گرفتار مشکلات سیاسی فراوان بودند، لذا فرصت ایجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شیعیان را (مثل زمان امام سجاد) نداشتند. بعد از انقراض بنی‌امیه، حکومتی جدید بوجود آمد که حيله‌گری معاویه‌ای و سفاکی یزیدی و ادعای دوستی با اهل بیت را با هم داشت و آن هم حکومتی نبود جز بنی‌عباس که در بخش بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

مرگ مروان و انقراض امویان:

اما در مورد مرگ مروان در تاریخ اینگونه عنوان شده که: عبدالله بن محمد مشهور به سفاح هنگامی که بر دیگر رقبا که علویون و امویون بودند غالب گشت در بغداد برای خود بیعت می‌گرفت که خالد برمکی اولین کسی بود که نزد سفاح آمد و با زبان عربی فصیح (با این که عجم بود) به او تبریک گفت که حتی خلیفه فکر کرد که او عرب است. پس از انجام مراسم بیعت روز به روز بر قوای ابومسلم افزوده گشت و تبریک یکصد هزار داوطلب از اطراف خراسان، ختلان و کشف و نصف با جامعه‌های سیاه پیرامون او جمع شدند. آن داوطلبان جز چوب‌دستی، سلاحی با خود نداشتند و چند تن از افسران سرکردگی لشکر را به عهده گرفتند. پس از جنگ‌های خونین جرجان و اصفهان «قحطبه عباسی» سر «عمر» فرماندهی دشمن را نزد ابومسلم فرستاد و غنائم جنگی زیاد به دست او افتاد. در میان آن اموال بسیاری از آلات موسیقی مانند دف و تنبور و چنگ و نی یافت می‌شد که نمونه‌ای از خوشگذرانی و عیش و عشرت سردمداران بنی‌امیه بود.

باری، مروان بعد از آن شکست جبران‌ناپذیر از شام و عراق کمک طلبید و خود بفرماندهی یکصد و بیست هزار جنگجو به میدان نبرد شتافت ولی آن آخرین پیکار خلیفه اموی بود. سفاح نیز عمومیش را به کمک «عون» فرمانده سپاه خود فرستاد و جنگ خونینی در کنار رود «زاب» نزدیکی موصل، در همان میدان واقع شد و در نتیجه از دلاوری سربازان عباسی، مروان شکست سختی خورد و از میدان گریخت و غنائم بی‌شمار و سلاح فراوان به چنگ عباسیان افتاد. بدبختی مروان در این بود که پس از شکست و فرار گروهی از سپاهیان خود وقتی خواست به موصل پناهنده شود مردم شهر، پُل بیرون شهر را شکسته از عبورش جلوگیری کردند و او ناچار خود را از راه حران به دمشق رساند. این شهر در آن زمان به دست عباسیان افتاده و پرچم‌های سیاه روی ایوان خلافت در اهتزاز بود. از آن جا نیز محرمانه به مصر گریخت و در شهر «بوصیر» نزدیک «فیوم» قسمت باختری رود نیل، در کلیسائی پناهنده گشت. اما جاسوسان او را یافتند و بعد از محاصره کلیسا، او را دستگیر کرده و توسط یک فرد کوفی سر بریده شد و در سال (۱۳۲ هـ.ق) زندگی او به پایان رسید.^۱

۱- محمد عبدالرزاق، کانپوری، برمکیان، مصطفی طباطبایی، بی‌جا، سنایی، بی‌سا، ص ۷۴.

فصل دوم: خلافت بنی عباس

چگونگی به خلافت رسیدن بنی عباس:

با شهادت زید بن علی بی حسین (علیه السلام) در سال‌های پایانی حکومت هشام و شهادت فرزندش یحیی، همزمان با مرگ این خلیفه دیکتاتور و خون‌آشام اموی، حکومت مروانیان در سرآشویی سقوط قرار گرفت چرا که موج مخالفت و اعتراض علیه دستگاه خلافت از گوشه و کنار برخاست و نقاط مختلفی از کشور اسلامی دستخوش تشنج و درگیری‌های قومی شد. شیعیان و علویان و داعیان بنی عباس که در مناطق شرقی کشورهای اسلامی پراکنده شده بود تحریکاتی را آغاز کردند و به عنوان اعتراض به قتل زید و فرزندش یحیی و ابراز سوگواری و هم‌دردی با آنان لباس سیاه پوشیدند و این روش را چند سال ادامه دادند. مردم ستم‌دیده فلسطین نیز به کارگزار حکومت اموی خشم گرفته او را از دیار خود طرد کرده و فرد دیگری را از میان خود برای زمامداری برگزیدند. اختلاف و کشمکش درون دستگاه خلافت بر سر قدرت، نابسامانی اوضاع کشور را تشدید می‌کرد و ضعف و پریشانی و در نهایت، سقوط حکومت امویان را نوید می‌داد و سرانجام حکومت سراسر ننگ و جنایت امویان ما به هلاکت رسیدن «مروان بن محمد» معروف به مروان حمار در سال ۱۳۲ (هـ.ق) به پایان خود رسید. از عوامل سقوط امویان می‌توان به چند نکته اشاره کرد: ۱- ضدیت حکمرانان اموی با اسلام ۲- تشدید عصبیت‌های قومی ۳- فشارهای اقتصادی و سیاسی بر مردم ۴- کشمکش درون دستگاه خلافت.

در واقع آغازگر حرکت عباسیان، علویان بودند، بدین ترتیب که «ابوهاشم عبدالله بن محمد بن خلیفه» که از چهره‌های برجسته خاندان علوی بود پس از آن‌که متوجه شد هشام بن عبدالملک تصمیم به قتل وی گرفته است هسته مرکزی مبلغان و دعوت‌کنندگان علیه حکومت خودکامه امویان را تشکیل داد و به هنگام مرگ خود، افرادی چون محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، معاویه بن جعفر ابن ابی طالب و عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالملطلب را از وجود آنان و اقدامات پنهانی‌شان آگاه ساخت. محمد بن علی که فردی کارآزموده و باهوش بود، پس از مرگ ابوهاشم موفق شد بر مبلغان تسلط یابد و آنان را از گرد معاویه بن عبدالله و فرزند پراکنده کند و خود را در معرض خلافت قرار دهد، پس از مرگ وی، فرزند بزرگش ابراهیم راه پدر را دنبال کرد و پنهانی مبلغان و دعوت‌کنندگان بیشتری به نقاط مختلف فرستاد. برادرش سفاح و منصور نیز او را در این امر یاری می‌کردند.^۱

۱- علی رفیعی، تاریخ اسلام در عصر امام صادق و امام کاظم (علیه‌السلام)، بی‌جا، عقیدتی - سیاسی سپاه، ۷۶ ص ۳۸.

ارزیابی آنان از اوضاع این بود که انگیزه‌های دینی و اعتقادی مردم و شایسته دانستن خاندان رسالت برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و رهبری جامعه‌ی اسلامی، اساسی‌ترین عامل در تحریک و شورش ایشان علیه جنایات و مظالم بنی‌امیه است. گرایش عمومی انقلابیون به این خاندان با عظمت و برخوردار از محبوبیت و موقعیت اجتماعی و تکیه کردن آنان در مبارزات خود بر شعار «الرضا من آل محمد» و پذیرش زمامداری فردی از اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که مورد رضایت و پسند همگان باشد مؤید این نگرش است.

در میان عوامل شورش و قیام مردم بر ضد عباسیان، دو عامل بیشتر از همه بیشتر اثر داشت: یکی مظلومیت خاندان پیامبر از طرف امویان و دیگری تحقیر مسلمانان غیرعرب (ایرانیان) و محرومیت آنان از حقوق اجتماعی در حکومت سلسله امویان، داعیان و مبلغان عباسی با توجه به این دو عامل و نسبتی که با عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشتند به تحریک احساسات مردم به نفع خود پرداختند.

انتخاب خراسان به عنوان مرکزیت دعوت و فرستادن ابومسلم به خراسان بر همین مبنا بود تا حمایت ایرانیان را جلب کنند علاوه بر آن، تعداد شیعیان و دوستان اهل بیت در حجاز اندک بودند. و مردم کوفه و بصره به خاطر پیمان شکنی‌ها و ستم‌هایی که بر اهل بیت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم). همچون امیرمؤمنان امام حسن و امام حسین (علیه‌السلام) روا داشتند مورد اعتماد نبودند مردم شام و مصر نیز هواداران عثمان و بنی‌امیه بودند بنابراین هیچ جایی بهتر و مناسب‌تر از خراسان که مردم آن یکپارچه دوستدار اهل بیت بودند، نبود.^۱

ابراهیم امام، (ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) با توجه به ارزیابی یاد شده مبلغان و ادیان خود را به سوی خراسان گسیل داشت و با نوشتن نامه‌های فراوان برای سران و چهره‌های متنفذ این دیار و به دنبال آن، فرستادن ابومسلم، زمینه را برای سرنگونی رژیم اموی و روی کار آمدن عباسیان فراهم ساخت. تلاش‌ها و پیروزی‌های پی‌درپی ابومسلم را بوسلمه‌ی خلال در عراق که عباسیان آنان را به ترتیب «امیر آل محمد» و «وزیر آل محمد» لقب داده بودند موجب شد بنی‌عباس به راحتی به مسند خلافت تکیه زنند و جانشین امویان گردند.

انگیزه نهضت عباسیون، بازگرداندن حکومت به اهل بیت و ایجاد عدل و رأفت و آزادی بود و شعار انقلابیون در این دعوت «الرضا من آل محمد» بود ولی با گذشت زمان، این انقلاب، فرزندان راستین خود را خورد و ائمه شیعه شاهد بودند که مسیر خلافت بار دیگر به انحراف کشیده شد و قدرت به جای آن که به اهلش - اهل بیت - برسد، به بنی‌عباس رسید و باز، در خاندان علویان و ائمه و سادات رنج و سختی و طرد و آزار و قتل و شکنجه ثابت ماند. به نام ائمه و اهل بیت به قدرت رسیدند ولی لبه‌ی تغییر قدرت را متوجه خود اینان کردند. از وجهه و آبرو و حرمت اینان هر جا که رسیدند خرج کردند و برای خود جای پای باز کردند ولی پس از آن که حاکم شدند. اول به سراغ همین‌ها آمدند.^۲

۱- مهدی پیشوایی، سیمای پیشوایان، ص ۱۰۶.

۲- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه علیهم‌السلام، تهران، مدرسه، ۷۷، ص ۱۴۰.

خلافت بنی‌عباس مستقر شد. پایه‌گذارش ابومسلم و اولین حاکمش سفاح بود. سران بنی‌امیه و وابستگان به آن رژیم را تار و مار کردند و همه جا چوبه‌های دار برافراشته شدند جنایتکاران به دست انتقام و قهر انقلابیون سپرده شدند. ابتدا در زمان سفاح، نسبت به ائمه و علویون مهربانی و ملاطفت نشان داده می‌شد اما در پشت این شیرینی‌ها، زهرهای حسد و کینه، کم‌کم رو شد. بنی‌عباس آن‌چه را که برای «آل‌محمد» خواسته بودند، برای خود برگزیدند و از سویی وسوسه‌ی خناس‌ها هم بی‌تأثیر نبود و شایعه می‌پراکندند که علویون مردم را از بیعت سفاح بر می‌گردانند.

و سرانجام خلافت عباسیان که از سال ۱۳۲ (هـ.ق) با خلافت ابوالعباس سفاح و در پی سرنگونی مروان بن محمد- آخرین خلیفه اموی- آغاز شده بود، در سال ۶۵۶ (هـ.ق) در زمان خلافت مستعصم و در اثر حمله هولاکوخان فعول به بغداد و فتح آن شهر از سوی او به پایان رسید و بدین ترتیب سیطره‌ی تقریباً پانصد سال نوادگان عباس بن عبدالمطلب بر سرزمین‌های اسلامی خاتمه یافت. کسانی که با ادعای عموزادگی ائمه اطهار و دفاع از ایشان به روی کار آمدند و در آخر قاتلان آن‌ها گشتند.^۱

عاملان تقویت دستگاه عباسی:

هیچ ستمکاری در دنیا موقعیت و قدرت به دست نیاورده. مگر در سایه همکاری گروهی دیگر به ویژه دو گروه عمده: جاهلان، عالمان. جاهلان در سایه عوام‌زدگی‌ها و جهل‌ها دانسته و ندانسته از آن‌ها طرفداری کردند و یا اسیر طعمه آنان شده و از خط و اصالت خود دست کشیدند. عالمان با سرمایه‌گذاری از آبروی خود و با عرضه علم و قدرت علمی خود، مردم عوام را گمراه کرده و آن‌ها را به تبعیت از ستمکاران و جباران وا داشتند. وضع عالمان را به وضع کشتی تشبیه کرده‌اند که وقتی رخنه‌ای در آن پدید آمد هم خود غرق می‌شود و هم مردم را با خود به قعر دریا و نیستی میبرد «زَلَّةُ الْعَالِمِ كَالنَّكَسَارِ السَّفِينَةِ تَغْرَقُ وَ تُغْرَقُ» - امام علی (علیه السلام).

آن‌ها که بنی‌عباس را از لحاظ قدرت مادی و ظاهری کمک می‌دادند قدرتمندان و توان‌دارانی بودند چون ابوسلمه، ابومسلم خراسانی و بعدها افسران و شمشیرزنان صاحب قدرت و شوکت که نان و طعمه‌شان در گرو همین قدرت‌شان بود.

اما آن‌ها که بازار بنی‌عباس را رونق می‌بخشیدند علمای درباری و روحانیون به دور از خدا و دین بودند که می‌کوشیدند کارهای زشت دستگاه را نیک و زیبا جلوه دهند. ما وجود و حضور آن‌ها را در همه اعصار و در همه دربارها تحت عنوان «وعاظ السلاطین» می‌بینیم و اینان در واقع خود را از امانتداری اسلام دور و بر کنار داشته بودند.^۱

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده بود فقهاء امنای پیامبران هستند، مادام که در دنیا و دنیاپرستی وارد شوند و به هنگامی که وارد دنیا و پیروی پادشاه شدند، از آنان که اینگونه شدند بر حذر و دور باشید.

«أَلْفَقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرَّسُولِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا وَ اتَّبَاعُ السُّلْطَانِ - فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَأَحْدُورُهُمْ عَلَيَّ أَدْيَانِكُمْ»^۲

حضور آن‌ها در دربار بنی‌عباس مخصوصاً منصور و هارون فوق‌العاده چشمگیر بود. بازار آنان را گرم کردند ولی هرگز سخنی خلاف رضای زمامداران که مورد رضای خدا باشد بر زبان نراندند و در نتیجه جرأت‌ها و بر اثر آن خونریزی‌هایی در دنیای اسلام پدید آمد و خیانت‌هایی به وقوع پیوست که پاسخگوئی به آن‌ها بسیار دشوار و حتی محال است.

«خیانت این فقها» دومین عامل تقویت دستگاه عباسی بعد از حمایت سرمایه‌داران بود. علما و فقها درباری برای خاندان پیامبر مصیبت آفریدند. چه بسیار از آنان که به مدح و ستایش عباسیان پرداخته و آلودگی‌شان را تطهیر کردند. چه بسیار از آنان که به تملق‌گویی از دستگاه پرداختند و شک آن‌ها را در عدم حقانیت خود از میان بردند. برخی از آنان احادیثی را به نفع خلفاء ساخته و وارد بازار کردند، برخی دیگر کوشیدند خلیفه را در هاله‌ای از قداست فرو برند و با

۱- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه (علیه السلام)، ص ۱۰۷.

۲- علامه محمدتقی مجلسی، بحارالانوار، تهران، مکتب‌الاسلامیه، ۸۵، ج ۲، ص ۳۶.

تقدیس و تعظیم‌شان، اعمال فاسد و حتی خونریزی آن‌ها را تأیید و یا در امان‌نامه‌ای که به فردی می‌دادند تشکیک کرده و او را به جنگ خنجر و شمشیر اندازند.

روحانی‌نمایی چون غیاث‌بن‌ابراهیم، ابی‌معشر سندی، در پیشگاه خدا مسئولیتی عظیم دارند از آن بابت که با دروغ بافی‌های خود به لاشه‌های بنی‌عباس جان دادند و با تملق‌گوئی‌های خود آن‌ها را در خیانت خود تأیید نمودند. اینان ناروایی زمامداران را توجیه و شخصیت کثیف و آلوده‌ی آن‌ها را تطهیر می‌کردند. حتی برخی از آنان شراب‌نوشی خلفا را هم جایز دانسته و فتوا صادر می‌کردند درست است که شراب حرام است ولی ترک لذت هم حرام است.

آشپزخانه خلیفه هزاران درهم هزینه‌بردار بود. هارون از ابویوسف پرسید: آیا این هزینه اسراف است؟ قاضی سؤال کرد آیا غذای اضافی را دور می‌ریزید؟ گفت: نه قاضی گفت: پس خلیفه در این امر نه تنها اسراف نمی‌کند، بلکه دارای پاداش بزرگی است، زیرا به عمل خیر اقدام می‌کند.^۱ برخی از روحانی‌نمایان به نفع خلیفه احکام اسلامی را زیر پا گذارده و فتوای خلاف قرآن می‌دادند. از آن جمله این که هارون به کنیز پدرش علاقمند شده بود و از او درخواست زناشوئی کرد. کنیز مدعی شد که با پدرت هم‌خوابه بودم و نمی‌توانم با تو در آمیزم. هارون مسأله را نزد قاضی ابویوسف برد. قاضی گفت: او شاید دروغ بگوید، گفتار او مورد تصدیق نیست. هارون با آن کنیز در آمیخت و برای این «فتوای مهم» صد هزار درهم به قاضی داد.^۲

آن‌ها آن چنان به نفع و دستگاه فتوا دادند و چندان به تطهیر زمامداران پرداختند که مردم عوام گمان داشتند تا زمان فرود آمدن مسیح از آسمان، بنی‌عباس بر روی زمین زمامدار دارند و اگر روزی آن‌ها سقوط کنند خورشید منکسف می‌شود باران نمی‌بارد و گیاهان خشک و بی‌آب می‌شوند (این مطلب را آقای جرجی زیدان در کتاب تاریخ تمدن اسلام اینگونه توصیف کردند).

آن‌ها حتی در برابر امامان به حق دکان‌داری کردند، مفتی تراشیدند، قاضی‌القضاة ساختند برای خلیفه مقام خدائی و پیامبری قائل شدند. گفتند «خلیفه ظل‌الله» است و درباره‌ی همه مظالم آن‌ها حکم به عدالت است و در برابر آن‌ها حق مقاومت و ایستادگی نیست و اگر روش آن‌ها را نمی‌پذیریم باید دعا کنیم و از خدای برای‌شان راه چاره بجوئیم و... البته آن فقیه درباری اگر در حکم خلاف نفع زمامدار رأی می‌داد شلاق می‌خورد!! و نمونه این اقدامات کم نبودند.

یکی دیگر از عوامل تقویت دستگاه عباسی «شعرای متملق» بودند. همان‌طور که می‌دانیم شعرها مؤثر در ارواح و نفوسند. در جان افراد نفوذ می‌کنند و به خاطر ریتم و آهنگی که دارند در ذهن‌ها بیشتر و بهتر از نثرها جایگزین می‌شوند. به همین خاطر برخی از بزرگان این شاعران در عصر بنی‌عباس چه‌ها که نکردند؟ چه چاپلوسی‌ها و تملق‌گوئی‌ها و چه پرده‌داری‌ها که از خود بروز دادند. آن‌ها در مهمانی‌ها و ضیافت‌های عمومی، در مجلس عیش و شراب حضور یافته و برای دل خلیفه شعر می‌سرودند.

۱- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه، ص ۱۱۰.

۲- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۰.

نمونه چنین شاعرانی را در کتب تاریخی مثل تاریخ الخلفاء سیوطی بسیار می‌توان پیدا کرد از جمله آن‌ها شاعری که هارون را پیامبری پس از پیامبر اسلام معرفی کرد و جایزه‌ای کلان دریافت کرد یا شاعر دیگر که گفته بود هر کس کینه هارون را در دل داشته باشد، نماز و روزه‌اش او را سودی نخواهد بخشید و چند هزار درهم جایزه گرفت. آن دیگری گفت خورشید بیمار و بی‌فروغ بود و وقتی که هارون به خلافت رسید خورشید پرتوافشانی و جهان را روشن کرد و هارون صد هزار درهم و یحیی پنجاه هزار درهم به او جایزه داد. مهدی عباسی به شاعرانی که آل‌علی را هجو می‌کردند، جایزه میداد، به «بشار بن برد» هفتاد هزار درهم به ابی‌حفص صد هزار درهم جایزه‌ی بهترین هجو تعلق گرفت و بالاخره محشری بود. آن متملقان و چاپلوسان و این هم‌کیسه خلیفه و بیت‌المال و

و در آخر نوکران بی‌دین بودند که عباسیان را حمایت می‌کردند. زمامداران عباسی را صاحب منصبانی بود که دین و شرف خود را به خاطر طمع دنیا مایه می‌گذاشتند و خلیفه، خدای‌شان بود. فردی چون حمید بن قحطبه در خدمت هارون بود که گفته بود جان، مال، فرزند و دین خود را در راه تو می‌دهم و هارون با اطمینان به بی‌دینی او، برنامه‌اش را به مرحله اجرا کشاند. شبی او را احضار کرد و پس از اخذ پیمان مجدد او را به قتل عده‌ای از علویون، که همه‌ی آن‌ها افرادی جوان، متدین، خوش‌سیما بودند وادار کرد و او نیز بی‌ترس از خدا و معاد و حسابرسی او فرمان خلیفه را بی‌چون و چرا اجرا می‌نمود. چه بسیار از سادات که به دست او کشته شدند و شبی در حین سر بریدن جوانان نوبت به پیری رسید که به او گفته بود در قیامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟ و او لرزید و خواست از قتل او در گذرد که از ترس هارون، او را هم کشت.^۱

نقش ایرانیان در خلافت بنی‌عباس:

عباسیان برای رسیدن به قدرت از عواملی سود بردند که از جمله این عوامل می‌توان در ابتدا به بهره‌برداری از نزدیکی و خویشاوندی با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، کینه و نفرت غیرعرب از بنی‌امیه به دلیل برخورد بد و توهین‌آمیز و آمیخته با شدیدترین تعصبات نژادی بنی‌امیه با غیرعرب به ویژه ایرانیان، اختلاف داخلی میان اعراب طرفدار بنی‌امیه به ویژه در مناطق حساسی همچون خراسان، شرایط بد و نابسامانی اقتصادی و اجتماعی مردم در اواخر دوره بنی‌امیه و... اشاره کرد.^۱

بنی‌امیه تعصب نژادی شدیدی داشتند، به نحوی که نه تنها عرب را از عجم برتر می‌دانستند بلکه حتی در میان خود اعراب نیز تبعیض روا می‌داشتند و قریش را در میان اعراب و بنی‌امیه را در میان قریش برتر می‌دانستند و این سیاست تبعیض‌آمیز از دو سو برای آنان مشکلاتی را به وجود آورد. از سویی جماعت مسلمان غیرعرب- به ویژه ایرانیان که خود را صاحب فرهنگی برتر از اعراب می‌داشتند- از این برخورد غیرعادلانه و تبعیض‌آمیز به شدت آزرده و ناراضی بودند و دعوت هر قیام‌کننده‌ای علیه حکومت بنی‌امیه را لبیک می‌گفتند که از آن جمله می‌توان به شرکت فعالانه ایرانیان در نهضت مختار و همراهی با یحیی بن زید و از همه مهمتر و تأثیرگذارتر، همراهی آنان با ابومسلم خراسانی در سرنگونی حکومت بنی‌امیه اشاره کرد. در این مورد آمده است.

«پس از غلبه مسلمین بر دولت‌های روم و ایران به تدریج این تصور غلط در آن‌ها به وجود آمده که لابد خون عرب خونی است که با خون سایر ملل اختلاف دارد، به ویژه خلفای بنی‌امیه و حکام دست‌نشانده ایشان به شدت این اندیشه‌ی غلط را تقویت می‌کردند... و به علت داشتن همین تفکر ابلهانه غیرعرب را در ردیف بندگان یا به اصطلاح خود آنان را «موالی» در می‌آوردند و از سپردن مشاغل و مأموریت‌های مهم و حساس کشوری و لشکری به آن‌ها خودداری می‌کردند... این گونه تحقیرها و آزار و شکنجه‌ها نتیجه‌ای جز ایجاد نفاق میان مسلمین نداشت. عکس‌العمل این نوع طرز تفکر باطل و بیهوده آن شد که ملل مغلوب ساکت ننشسته، در مقابل این‌گونه افکار کودکانه قیام کردند، مسلمانان غیرعرب عموماً و ایرانیان مسلمان خصوصاً برای توجیه نارضایتی خود از سلطه خلفای بنی‌امیه دلایل نیرومندی داشتند زیرا همان‌طور که اشاره شد از مساوات اقتصادی و اجتماعی با عرب‌های مسلمان، چنان‌که انتظار داشتند برخوردار نشدند بلکه مقام اجتماعی آن‌ها را نیز تا سر حد «موالی» تنزل داده بودند، موضوع مهمی که نارضایتی آن‌ها را بیشتر می‌کرد این بود که خودشان را نماینده فرهنگی کهن‌تر و والاتر از تمدن و فرهنگ فاتحان می‌دانستند و این حقیقتی بود که عرب‌ها نیز به آن معترف بودند، ضمناً بایستی به این نکته توجه داشت که اغلب مخالفان دستگاه حکومت در تصرفات شرقی آن‌ها یعنی در ایران می‌زیستند... نارضایتی از حکومت خلفای بنی‌امیه تنها منحصر به ایرانیان و دیگر اقوام تابعه نبوده بلکه در میان

۱ - <http://www.aftab.ir/>

۲- عزیزالله بیات، تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۷۰، ص ۱۱۲.

خود عرب‌ها روزبه‌روز نارضایتی از حکومت جابرانه بنی‌امیه فزون‌تر می‌گشت و همین عدم رضایت از هیأت حاکمه فاسد بود که سرانجام به سقوط بنی‌امیه منتهی شد.^۱

از سوی دیگر سیاست تبعیض نژادی بنی‌امیه در برتری‌جویی برای وابستگان خویش در میان اعراب مخالفت‌هایی را در میان آنان علیه بنی‌امیه برمی‌انگیخت و در حقیقت یکی از مهم‌ترین عوامل در پیروزی قیام ابومسلم همین اختلافات داخلی میان اعراب ساکن در خراسان بود که ابومسلم توانست زیرکانه از این اختلافات به نفع قیام خویش بهره‌گیرد در این باره یعقوبی می‌نویسد:

«قدرت کرمانی در خراسان بالا گرفت و جنگ میان او و نصر بن سیار ادامه یافت و کرمانی به نصر بن سیار برای نبرد روبرو می‌شدند، ابومسلم می‌گفت، خدا یا هر دو را شکیبایی ده و هیچکدام را پیروز مگردان».^۱

و مسعودی نیز در این باره می‌نویسد:

«نصر بن سیار با ابومسلم جنگ‌ها داشت که ابومسلم در اثنای آن حیل‌های بسیار کرد و در میان قبائل یمانی و نزاری مقیم خراسان تفرقه انداخت و حیل‌های دیگر که بر ضد دشمن به کار برد».^۲

علاوه بر ابومسلم که در پیروزی عباسیان نقش قابل توجهی داشت سه چهره «یحیی» و «فضل» و «جعفر» برمکی نقش‌های بسیار مهمی در ثبوت خلافت عباسیان داشتند.^۳ نقطه‌ی اوج کار آنها، پس از خلیفه سوم در زمان سلیمان عبدالملک و ابوالعباس سفاح (۱۳۲ هـ.ق) نخستین خلیفه‌ی عباسی بود که قدرتشان به اوج کمال خود رسید بطوری که حتی در شهادت و به زندان افکندن حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) هم نقش داشتند. اما سرانجام در سال یکصد و هشتاد و هفت هجری قمری (۱۸۷ هـ.ق) به دست هارون تباه شدند و سرانجام آنان، به صورت یک فاجعه‌ی بزرگ و داستانی عبرت‌انگیز جلوه‌گر گردید.

آنان که روزی به طمع مقام و جاه رو به خلفای عباسی آوردند و از جمله‌ی اولین کسانی بودند که به نزد سفاح آمده و خلافت را به او تبریک گفتند (خالد برمکی) توسط آنان نابود گشتند تا به عالمیان بفهمانند که دنیا بسیار کم ارزشتر از آن است که آخرت را بخاطر آن فروخت.

۱- احمد ابن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ص ۳۱۷.

۲- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ابوالقاسم پاییزه، تهران، علمی و فرهنگی، ۶۵، ج ۲، ص ۲۴۳.

۳- پروفیسور محمد عبدالرزاق کانپوری، برمکیان، ص ۱۵.

فصل سوم: اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر عباسیان

الف-۱- عصر مکتب‌ها و اندیشه‌ها و فلسفه‌ها:

فضای باز سیاسی هارون- البته نسبت به آنان که خطری نداشتند ۱- سبب شد که نهضت ترجمه‌ی آثار و افکار غیراسلامی رونق گیرد و بازار بحث‌های آزاد و مباحثات کلامی و فلسفی صاحبان فلسفه‌ها و پیروان مکتب‌ها و هواداران اندیشه‌های گوناگون داغ شود و موج‌های نیرومندی از گرایش‌های عربیسم، ملی‌گرایی، نژادپرستی، ماتریالیستی و زندقه و عقاید افراطی پدید آید. سیاست درهای باز هارون‌الرشید که خود کباده‌ی علم می‌کشید و طرفدار مجالس بحث و مناظرات علمی و ادبی و کلامی بود، کمک فراوانی به این جدال عقیدتی می‌کرد. در زمینه قضا و قدر، جبر و اختیار و خلق قرآن و حدوث و قدم آن، متکلمین جار و جنجال و هیاهوی بسیاری برپا می‌کردند. در این میان، عده‌ای هم به «اللقاء ایدئولوژی» می‌پرداختند. شاید بتوان گرایش‌ها و دعوت‌های الحادی و بحث‌ها و تشکیک در مسائل عقیدتی را قویترین آن موج‌ها به حساب آورد.^۱

به تعبیری: «در زمان بنی‌امیه، امام را قطعه‌قطعه می‌کردند و در زمان بنی‌عباس، قرآن را، کاردی گذاشته و هر دسته قسمتی از قرآن را بریدند و فرقه‌های معتزله، جبریه، مفوضه، مالکیه، حنبلیه، حنفیه، شافعیه، قدریه، زیدیه، کیسانیه، نجاریه، مجسمه، غلات، واقفیه، فطحیه، اسماعیلیه، ناووسیه، قرامطه و... پدید آمد».^۲

(البته نسبت دادن همه این فرقه‌ها به بنی‌عباس جای تأمل دارد و شاید مقصود آقای محدثی قدرت گرفتن این فرقه‌ها در زمان بنی‌عباس بوده باشد که با توجه به فضای باز سیاسی هارون، قابل توجیه است).

۱- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه، ص ۱۴۸.

۲- همان.

الف - ۲ - سیاست تفرقه افکنی:

به خواسته دشمن باید شوکت اسلام در هم شکسته شود. حال به دست که؟ فرقی نمی‌کند، خودی یا بیگانه هر که این مهم را انجام دهد، به هدف خواهند رسید. از مؤثرترین شیوه‌های شکستن قدرت اسلام و امت مسلمان، تز همیشه پیروز و موفق «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. چه ضرری داشت که این تجربه‌ی آزموده و شیوه‌ی مجرب را به کار گیرد؟!

از چشمگیرترین پدیده‌های دوره‌ی عباسی، پیدایش فرقه‌ها و مذهب‌ها و مسلک‌های گوناگونی بود که مسلمین را شعبه‌شعبه کرد و هر فرقه‌ای با فرقه‌ی دیگر، در اصول و فروع و در همه چیز اختلاف داشتند. بی‌شک، رژیم بنی‌عباس، بخصوص در آن دوره‌ی نخستین، در این مذهب‌سازی و فرقه‌بازی دست داشت. گروه‌ها و مسلک‌ها را می‌ساخت، تغذیه و رشد می‌داد، برایشان تبلیغ می‌کرد، آزادی عمل می‌داد. امکانات وسیع در اختیارشان می‌گذاشت و حتی گاهی با زور و فشار، آن‌ها را تحمیل می‌کرد باز هم «القاء ایدئولوژی بنی‌عباسی»! همه برای این که ذهن مردم از چکاد آفتاب گرفته ائمه و از پیشوایان پاک و آگاه و شایسته «اهل‌بیت» به دیگر جاها معطوف شود. همه‌ی مباحث را مطرح می‌کردند تا یک مبحث - امامت - مطرح نشود، همه‌ی فرقه‌ها را علم می‌کردند تا در این هیاهوی بازار مسگری، شیعه، معلوم نشود، همه حرف‌ها را می‌زدند تا «آن حرف» زده نشود، جنگ زرگری سلطه‌ها، همیشه از یک زاویه احساس وحشت داشتند و آن از سوی شیعه بود. از این‌رو می‌کوشیدند که به هر شکلی این «اقلیت» را منزوی و تصفیه کنند. میدان دادن به مذاهب دیگر و مکتب‌های ساخته و پرداخته‌ی «انجمن سلطنتی فقه و فلسفه» وابسته به دربار، دقیقاً در جهت تحقق این هدف شوم بود و به نیت از هم گسستن «وحدت کلمه» امت اسلامی انجام می‌گرفت، چنان که گاهی برای اغفال مردم از ستم و فساد داخلی، جبهه جنگ خارجی می‌گشایند، گاهی هم برای نپرداختن مردم به مسائل سیاسی جامعه، نزاع‌ها و کشمکش‌های اعتقادی به وجود می‌آورند و این تاکتیک را بنی‌عباس به خوبی به کار می‌بردند.

در زندان‌ها آزاد مردان زیر شکنجه جان می‌دهند، انقلابیون علوی، دسته‌دسته به مسلخ و به محراب شهادت کشانده می‌شوند فساد جنسی بر دربار حاکم است، دزدان شیک‌پوش و مؤدب از راه‌های به ظاهر قانونی و شیوه‌های دیپلماسی، مال‌الله را می‌چاپیدند. در همه جا مال و ناموس مسلمین لگدمال والیان و حاکمان شهرها و استان‌هاست و... در کنار این‌ها، جلسات بحث و حلقات مباحثه‌ی کلامی و فلسفی و مناظرات علمی و بحث‌های آزاد در محدوده‌ی مسائل اعتقادی فقط، در سراسر امپراطوری وسیع اسلامی دیده می‌شود و انجمن‌های علمی - ادبی در بغداد، کوفه و بصره و مدینه برپاست. در دوره‌ای که امام کاظم (علیه السلام) سخنش را آزادانه نمی‌تواند بیان کند و «فقه ائمه» قاچاق است، دربار عباسی برای پُر کردن خلأ دینی و اعتقادی جامعه، با استفاده از تمام تجهیزات و امکانات تبلیغی، فقه سایر مذاهب را رواج و گسترش می‌دهد.^۱

۱- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه، ص ۱۵۲.

اگر انسان ذره‌ای خودآگاهی و بیداری داشته باشد باید به این اوضاع شک کند. مگر نه این که تشیع، رگه‌ی ناب و اصیل و دست‌نخورده‌ی اسلام است و خون شهدای صدر اسلام را در رگ تاریخ می‌دواند؟! مگر نه این که شیعه فقط رهبری امام معصوم را می‌پذیرد؟ مگر نه این که عقاید و احکام و اخلاق را از ائمه و اهل بیت می‌گیرد؟ مگر نه این که بنایش بر مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر با ستم و استصغاف و استعمار است؟ مگر این که در منای عشق و در آستان کعبه‌ی ایمان، علی (علیه‌السلام) و حسن (علیه‌السلام) و مسلم و حسین (علیه‌السلام) و حجر و عمار و یاسر و ابوذر داده است؟ پس چرا باید این خط کوبیده شود و به انزوای سیاسی و اقتصادی کشیده گردد و رنج ببرد و محروم بماند و ندایش در گلو بماند و غم در سینه‌اش آکنده شود و... معلوم است! حقی است و باطلی، و هر کدام را اهلی!

مشکل امام این بود که با تفرقه‌ها و تشتت‌ها مواجه بود و می‌دید که وحدت صفوف از هم پاشیده است و مردم با هم یکپارچگی و وحدت ندارد. و از آن بدتر درگیری بین فرق مختلف اسلامی بود و امام فرصتی نمی‌یافت تا بتواند آن‌ها را به هم نزدیک کند اگر چه کوشش او در آن جو خفقان فوق‌العاده بود.^۱

تأسف در این بود که اختلاف‌نظر بین فرق شیعه نیز به چشم می‌آمد مثل فرقه‌ی شیعه جعفری، زیدیه و اسماعیلیه و... هر یک دعاوی ویژه‌ای در خط و راه خود داشتند. این اختلاف در جریان قیام حسین بن علی، علیه‌الرحمه - شهید فخ (که بحث از آن خواهد آمد) بسیار بالا گرفت و کار امام را بیش از پیش دشوار کرده بود.

این تفرقه و اختلاف غیر از تفرقه‌ای بود که در بین مسلمین و صفوف آن‌ها بود. به ویژه در رابطه با مکتب‌های جدید فقهی و جلسات درس و بحثی که به راه انداخته و بحث‌های موافق و مخالف را در این زمینه برانگیخته بودند از این گذشته:

جریان‌های فکری و عقیدتی در این دوران، برخی به اوج رسیده و برخی زاده شده و فضای ذهنی را از تعارضات، انباشته و حربه‌یی در دست قدرتمندان و آفتی در هوشیاری اسلامی و سیاسی مردم و میدان را بر علم‌داران صحنه‌ی معارف اصیل اسلامی و صاحبان دعوت علوی، تنگ و دشوار ساخته بود.

شعر و هنر، فقه و حدیث و حتی زهد و ورع، در خدمت اربابان قدرت در آمده و مکمل ابزار زر و زور آنان گشته بود. در این دوران، دیگر نه مانند اواخر دوران بنی‌امیه و نه همچون دهساله‌ای اول دوران بنی‌عباس و نه شبیه دوران پس از مرگ هارون که در هر یک، حکومت مسلط وقت، به نحوی تهدید می‌شد؛ تهدیدی جدی دستگاه خلافت را نمی‌لرزاند و خلیفه را از جریان عمیق و مستمر دعوت اهل بیت (علیه‌السلام) غافل نمی‌ساخت.

در این دوران تنها چیزی که می‌توانست مبارزه و حرکت فکری و سیاسی اهل بیت (علیه‌السلام) و یاران صدیق آنان را مجال رشد و استمرار بخشد تلاش خستگی‌ناپذیر و جهاد خطیر آن

۱- علی قائمی، اسوه صلابت و مقاومت، تهران، امیری، ۷۸، ص ۱۳۲.

بزرگواران بود و توسل به شیوهی الهی «تقیه» و بدین ترتیب است که عظمت حیرت‌آور و دهشت‌انگیز جهاد حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) آشکار می‌گردد.^۱

۱- سید علی خامنه‌ای، شخصیت و سیره‌ی معصومین، تهران، قدر ولایت، ۸۳، ص ۱۴۵.

الف-۳- خط سیاسی بنی عباس:

بنی عباس با زحمت و رنج روی کار آمدند و دشواری‌های بسیاری را برای رسیدن به حکومت متحمل شدند و از آن دشوارتر این که می‌دانستند برای این منصب صالح نیستند و در عین حال می‌خواستند بر سر کار بمانند.

در چنین صورتی طبیعی است که سیاست اعمال فشار را برای حفظ موقعیت و قدرت و سیاستشان در پیش گیرند. اگر بنای ترسیم خطوط سیاسی آن‌ها باشد باید گفت آن سیاست عبارتند از:

۱- سیاست ناجوانمردی:

آری سیاست بنی عباس سیاست ناجوانمردی بود. زیرا اینان تحت نام و عنوان اهل بیت (علیهم‌السلام) به مقام و پایگاهی رسیدند ولی بعدها نه تنها به آنان عنایتی نکردند بلکه با آنان همانند یک دشمن برخورد کرده و تا توانستند از آن‌ها کشتند و محروم کردند و زندان نمودند و شکنجه‌شان دادند.

اینان حتی عده‌ای را امان می‌دادند و پس از امان دادن آن‌ها را سربه‌نیست می‌کردند. در کار و برنامه خود قساوت بسیار به خرج می‌دادند، حتی بی‌میل نبودند که آل علی (علیه‌السلام) را در گرسنگی و تشنگی نگه دارند تا بمیرند و همین کار را انجام دادند. آن قدر ناجوانمرد بودند که حتی جنازه مقتولان را دفن نمی‌کردند و یا نعش آن‌ها را از کنار دیگر اسیران دور نمی‌ساختند.

۲- سیاست شکنجه و زندانی:

آن‌ها مخالفان خود را به اندک بهایی دستگیر می‌کردند و پس از دستگیری دیگر معلوم نبود سرنوشت آن‌ها چه خواهد بود. برای شکنجه افراد راه‌هایی داشتند که از جمله آن: گرسنه و تشنه نگه داشتن، در حضور پدری فرزند او را کشتن و در حضور فرزندی پدرش را سر بریدن و... .

گاهی بر بدن یک فرد هزار تازیانه می‌زدند و این در هیچ دینی و آئینی نبود افراد را «مثله» می‌کردند، چیزی که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم را از آن نهی کرده بود. محمد بن ابی عمیر راوی حدیث را چنان چه قبلاً ذکر کردیم به قتل رسانید و مورد آزار و شکنجه‌های وافر قرار داد.

۳- سیاست ترور:

بنی عباس از بنی‌امیه درس ترور را فراگرفته بودند چه بسیار از بزرگان افرادی که صاحب نام و عنوانی در اسلام بودند و محرمانه توسط ایادی آن‌ها ترور شدند. برخی آن‌ها از راه غذای مسموم، برخی دیگر از راه تیر و تیغ و... .

چه بسیار از بزرگان و رجال اسلام که با زهر معاویه از میان رفتند بدون این که دیگران از آن سر در آورند. بنی‌عباس که دشمن خونی بنی‌امیه بودند پس از رسیدن به قدرت از همین راه و خط استفاده کردند، گویا به بنی‌امیه حق می‌دادند که از این طریق به پیش رفتند. زیرا احساس می‌کردند راهی جز این برای حفظ موقعیت خود ندارند.

۴- سیاست توحش:

بنی‌عباس به مانند بنی‌امیه سیاست توحش را تعقیب می‌کردند. کارهائی را انجام دادند که اعراب جاهلیت هم مرتکب آن نمی‌شدند و یا نمونه آن توسط زیاد بن ابیر در عصر معاویه دیده نشده بود. هارون عده‌ای از علویون را زنده دفن کرد. هارون در واقعه فخر، یحیی را امان داد و بعد با فتوای عده‌ای از فقهای درباری امان خود را شکست و او را کشت و این خلاف رسم دنیای عرب بود.

منصور برای حفظ حکومت خود جمعی عظیم از مردم را به قتل رساند حتی گروهی از اهل تسنن را و ابوحنیفه را به جرم ضدیت با او و پشتیبانی از ابراهیم، رهبر انقلاب شیعیان شلاق زد و به زندان افکند.

شرح و ترسیم فجایع آن‌ها بس سخت و دشوار است و به گفته سیوطی در کتاب تاریخ‌الخلافا: آن‌چه بنی‌امیه انجام داد یک‌دهم جنایات بنی‌عباس نبود. چه بسیار خونریزی‌ها، نقل و انتقال‌ها در زندان، سفاکی‌ها که توسط آن‌ها صورت گرفت.^۱

۱- علی قائمی اسوه صلابت و مقاومت، ص ۱۲۰.

الف - ۴ - نقش پول در پیدایش فرقه «واقفیه»:

عصر بنی عباس را دوره‌ی «فرقه‌سازی» نام نهادیم. اما انگیزه پیدایش همه یکسان نبود. بعضی از آن‌ها از جهل و جمود و تعصب ناشی می‌شود و برخی ساخته و پرداخته دربار خلافت بود. علت بعضی هم (مانند واقفیه) از تزلزل در برابر درخشش درم و دینار و زر و سیم بود. وقتی که به تحلیل ارضاع و شرایط و مسائل پرداخته می‌شود ریشه پیدایش واقفیه به زمان امام کاظم (علیه السلام) بر می‌گردد.

بدین صورت که هنگامی که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در ظلمت زندان‌های هارون الرشید بود و با تسلیم نشدن در برابر خلافت، تحمل سالیان دراز زندان و شکنجه را به یارانش، عملاً می‌آموخت. در آن دوره و کلا و نمایندگان در مناطق مختلف داشت که مسئول دریافت حقوق شرعی شیعه بودند و ثروت هنگفتی از همین وجوهات نزدشان بود و دسترسی به امام کاظم و تحویل اموال به آن حضرت را نداشتند. پس از درگذشت امام، ضعف ایمان، سبب شد که چشم طمع در آن اموال بستند و برای بالا کشیدن آن ثروت‌ها، منکر فوت امام شدند. چرا که اگر به وفات امام اعتراف می‌کردند می‌بایست اموال را به امام بعدی که زنده است بسپارند. ولی می‌گفتند: امام، نمرده بلکه زنده است و همچون عیسی مسیح به آسمان‌ها رفته و آن‌که در زندان در گذشته، کسی شبیه امام بوده است.^۱

بدون شک، رواج دادن این پندار غلط و گرایش انحرافی، خیانتی نابخشودنی به خدا و رسول و امام و امت و بیت‌المال مسلمین بود. اما چهره‌ی مقدس و سابقه نیک آنان که برق دنیا آن‌ها را گرفت و مفتون ثروت شدند. سبب فریب جماعتی از شیعیان ساده‌اندیش و سطحی شد و این انحراف را پذیرفته و گمراه شدند و آن‌ها هم پول‌ها را صرف خویشان و خرید زمین و خانه و مستقالات کردند و وجدان خود و جمعی را فروختند.

پیروان این گرایش را «واقفیه» گفتند، زیرا روی امامت امام کاظم (علیه السلام) ایستادند و توقف کردند و امامت حضرت رضا (علیه السلام) را قبول ننمودند. بنابراین اعتقاد که امام کاظم (علیه السلام) نمرده بلکه زنده است و «امام قائم و منتظر» همو است. البته این فرقه چندان نپایید و دروغ‌هایشان بر مردم روشن شد. به علاوه این‌که ائمه در برابر این اندیشه غلط قاطعانه ایستاده، آن را رد کردند و کفر و شرک و زندق‌اش معرفی کردند.

«غلات» از منحرف‌ترین فرقه‌های رایج آن زمان بودند که با باورهای افراطی و همراه با غلو و مبالغه در مورد ائمه، روح توحید و اسلام را رها کرده بودند. امامان در برابر این گرایش الحادی نیز موضعی قاطع و مخالف گرفتند که داستانی مفصل دارد.

۱- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه، ص ۱۶۲.

فصل سوم: اوضاع اجتماعی جامعه عباسی

ب-۱- اوضاع عامه مردم در زمان عباسیان:

جهل و یا خیانت و اعیان انقلاب ضداموی این بود که به جای علویون بنی‌عباس را به مقام زمامداری رساندند و نگذاشتند اسلام به جای خود بنشینند. این فاجعه بزرگ و جدیدی برای اسلام بود که عده‌ای به رسم انتساب به شخصی که عموی پیامبر است روی کار آیند و اصل و تنه و میوه خلافت رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را ضایع گردانند.

در واقع بنی‌عباس خیلی زودتر از بنی‌امیه وضع فکری و موقعیت درون خود را نشان دادند و به عبارت عامیانه «دست‌شان خیلی زود رو شده بود». بنی‌امیه لاقل در دوران حکومت چهل ساله معاویه توانستند خود را در پرده استتار و در جوی عوام‌فریب نگهدارند، تا حدی که عده‌ای بواقع طرفدار آن‌ها باشند و لاقل گمان کنند معاویه جانشین پیامبر است!

اما بنی‌عباس با همه حيله‌گری این خط فریب‌خورده را نتوانستند (نه این‌که نخواستند) ادامه دهند. و خیلی زود سردمداران آن‌ها و کمی بعد هم مردم از رمز و راز آنها سر در آورند. آن‌ها پس از رسیدن به قدرت ماهیت ضدعلوی خود را نشان داده و به قلع و قمع آن‌ها پرداختند.^۱ حق این است که آن‌ها قدر و بهایی نداشتند که مردم به دور و برشان جمع شوند. نه عالمی بودند، نه عارفی و نه لاقل درویشی که مردم نادان مرید آن‌ها باشند و آن‌ها برای جلب مردم تنها و تنها یک راه و شیوه را به کار می‌بردند و آن راه اعراب و تهدید و شکنجه و قتل در برابر مخالفان بود.

دنیای اسلام در عصر بنی‌عباس وسعت و شوکت خاصی داشت و آمد و شده‌ها از نواحی مختلف جهان به کشور اسلامی زیاد بود. خود مسلمین از تیره‌ها و نژادهای گوناگون و با فرهنگ‌های مختلف بودند. از نقاط دور و نزدیک به پایتخت، به مدینه، به کوفه و بصره، به مکه و حجاز می‌آمدند: برخی برای زیارت، عده‌ای برای تماشا و گشت و گذار و بعضی هم به خاطر پست یا مأموریت.

در بین آن‌ها ایرانیان نیز دیده می‌شدند که اغلب آن‌ها در کارها و مأموریت‌های اداری و در پست کارگزاری بودند و این امر مخصوصاً در زمان هارون چشمگیر بود، آنچنان که باید گفت دولت بنی‌عباس را آن‌ها اداره می‌کردند.

این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که بسیاری از ایرانیان در جستجوی آن بودند که کارهای اداری و منصب خویش بر اعراب پیشی جویند. البته برخی از آن‌ها که در صف محرومان یا

۱- علی قائمی، اسوه صلابت و مقاومت، ص ۱۳۱.

موالیان بودند برای غارت از جور و ستم خلفا در پی یافتن راه نجاتی بوده و مخالفت خود را با دستگاه علنی می‌کردند.

دیگر اصناف مردم به تناسب شرایط در پی گذران زندگی بوده و عده‌ای بسیار از آن‌ها کاری به کار سیاست نداشتند و به ظاهر دوستدار کسی بودند که اسماً خلیفه بود و ظاهراً خطاب به خلیفه اعلام می‌داشتند که دوست دوستداران و دشمن دشمنان تان هستیم.

اما خط سیاسی عباسیان در رابطه با مردم اعمال فشار و تحمیل و عوام‌فریبی بود. آنها افرادی چندچهره بودند و در رابطه با هر مسأله‌ای به یک‌گونه موضع‌گیری و اقدام داشتند. از یک‌سو خود را افرادی مؤمن و مسلمان نشان می‌دادند و حتی پیاده به سوی کعبه و مسجدالاقصی می‌رفتند. از جهت دیگر شراب‌خواری و عیاشی داشتند، به طمع مال مردم، مصادره اموال داشتند از این‌رو مردم در شرایط بد اقتصادی و اجتماعی قرار داشتند مرتباً زندانی و اسیر می‌شدند، خونشان به ناحق ریخته می‌شد و برای تحکیم پایه‌های قدرت عباسی، مخالفان کشته می‌شدند.

در واقع عباسیان، به اسم دین مردم را به پرداخت مالیات وادار می‌کردند ولی آن درآمد را در راه عیاشی و اسراف مصرف می‌کردند.

سیاست‌های آنها در ترور، توحش و شکنجه و زندان خلاصه می‌شد. مخالفان خود را به طرز بسیار وحشتناک تازیانه می‌زدند، زندانی می‌کردند و سر از تن جدا می‌کردند. این سیاست‌ها تنها مشمول ائمه و علویون و حتی شیعه نبود بلکه آن‌ها گروهی از اهل تسنن از جمله «ابوحنیفه» را به جرم ضدیت با حکومت در دوران منصور دوانیقی (خلیفه عباسی) شلاق زدند و به زندان افکندند^۱ و به نقل ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین او را مسموم کردند و کشتند.^۲

مردم در این زمان بخاطر نفاق و دورویی‌های حکمرانان و همچنین خالی بودن از اطلاعات دینی، وحدت و همبستگی نداشتند نسبت به جان و مال و هستی خود در حال ترس و وحشت بودند و با آن‌که ظلم و استبداد و اختناق را در اوج خود می‌دیدند از هر قیام و اقدام منسجمی گریزان بودند.

۱- علی قائمی، اسوهی صلابت و مقاومت، ص ۱۰۴.

۲- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۵۹.

ب-۲- اوضاع دشوار دانشمندان مکتبی و مبارز:

دشواری‌ها و شکنجه‌های دانشمندان بزرگ و هواخواه اهل بیت نیز بسیار سخت بود. یکی از این دانشمندان که دچار سخت‌ترین بلاها شد «محمد بن ابوعمر آزدی» نام داشت که در عین حال دانشمندی گرانقدر به شمار می‌آمد. او در نزد عامه و خاصه از همگان مطمئن‌تر، پرهیزکارتر و عابدتر محسوب می‌شد. از جاحظ نقل شده که درباره‌ی وی گفته است: محمد بن ابوعمر، در میان مردم روزگار خویش، در همه‌ی امور بی‌همتا و یگانه بود. همچنین جاحظ در توصیف وی گفته است: او یکی از سران رافضه بود. در روزگار رشید به حبس افتاد تا زمانی که منصب قضاوت را بپذیرد و نیز گفته‌اند: علت زندانی شدن وی این بوده که شیعیان و یاران امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را معرفی کند. به همین خاطر چنان مورد ضرب نیز قرار گرفت که نزدیک بود به خاطر دردهای زیادی که می‌کشید اقدام به اعتراف کند. چون محمد بن یونس بن عبدالرحمن از تصمیم او مطلع شد به وی گفت: از خدا بترس ای محمد بن ابوعمر! محمد، شکیبایی و استقامت به خرج داد تا آن‌که خداوند نیز زمینه‌ی آزادی او را فراهم ساخت.

کشی در کتاب رجال خود گوید: محمد بن ابوعمر در روزگار حکومت هارون صدویست ضربه چوب خورد و «سندی بن شاهک» او را مورد ضرب قرار داد. علت این امر پیروی او از تشیع بوده است. او به زندان افتاد و آزاد نشد تا آن‌که بیست و یک هزار درهم از مال خود پرداخت.

شیخ مفید در کتاب «اختصاص» در این باره نوشته است: او هفده سال در بند بود و در طول این مدت دخترش کتاب‌های او را دفن کرد. چهار سال سپری شد و تمام کتاب‌ها از بین رفتند.

از این رو محمد، احادیث را از حافظه‌ی خویش و نیز از روی آنچه قبلاً برای مردم نقل کرده و در دست آنان موجود بود، نقل می‌کرد. وی روزگار امام کاظم (علیه السلام) را درک کرد، اما از آن حضرت نقل حدیث نکرده است. همچنین روزگار امام رضا و امام جواد (علیهم السلام) را درک کرده و از آن‌ها حدیث نقل کرده است. سرانجام وی در سال دویست و هفده هجری قمری از دنیا رفت.^۱

۱- محمدتقی مدرسی، زندگینامه چهارده معصوم، ص ۶۵۶. (نقل از بحار الانوار ج ۴۸، ص ۱۷۹).

ب-۳- بر خورد خلفای عباسی با ائمه معصومین (علیهم السلام):

هم بنی امیه و هم بنی عباس دشمن خاندان علی (علیه السلام) بودند چرا که خوب می دانستند حق خلافت از آن آل علی (علیه السلام) است. از این رو برای ریشه کن ساختن آن ها به حبس ها و زجرها و شکنجه ها می پرداختند این مخالفت از سوی بنی عباس درباره ی آن ها بیشتر و مرموزانه تر و در عصر امام موسی کاظم (علیه السلام) به منتها درجه خود رسیده بود و تا حدی که می توان گفت عصر حکومت هارون، عصر تیره و سیاسی برای حضرات معصومان به حساب می آمد. هارون از کسانی بود که دشمنی خود را با خاندان پیامبر جداً آشکار کرده بود و بر اساس اسنادی که در دست است او حتی قسم خورده بود که در قتل و خونریزی آن ها کوتاهی نکند و نیز به ادعای خویش سوگند یاد کرده بود که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را زندانی کند و چنین کرد (در بخش بعد به این خصومت ها بیشتر پرداخته خواهد شد).

بنی عباس با عوام فریبی مردم را به سوی خود خواندند ولی هنگامی که به قدرت رسیدند در پی قتل آنها برآمده و با استفاده از راه و روش بنی امیه به کشتن و مسموم کردن آن ها پرداخته و همه امامان عصر عباسیان به دست آن ها مسموم شدند.^۱

آری اینان سنگ اهل بیت را به سینه می زدند و از این محل موقعیت و مقامی برای خود پدید آوردند ولی بنا بر ضرب المثل مشهور «الْمَلِكُ عَقِيمٌ» کارشان به جایی رسید که دیگر تحمل آنان را نتوانستند.

آن ها برای اختفای نام اهل بیت، و ناخوانا کردن خط اهل بیت تصمیم گرفتند به مکتب سازی علیه آنان بپردازند و مکتب هایی پدید آوردند چون حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی که رؤسای این مکتب ها مستقیماً و یا با واسطه از شاگردان امام صادق (علیه السلام) بودند. ولی کوشیدند آن ها را بزرگ و امام صادق (علیه السلام) و امام کاظم (علیه السلام) را کوچک کنند.^۲

هارون برای تضعیف امام کاظم (علیه السلام) در برابر مالک (سُنی) دوزانو می نشست و به حرفهای او گوش می داد و کتاب «الموطاء» مالکی را خواست تا در کعبه آویزان کرده و مردم را به عمل بر اساس آن وا دارد ولی خود مالک آن را نپذیرفت و این خواست او خلاف آن چیزی بود که در دل داشت (برگرفته از کتاب فجرالاسلام نوشته احمد امین ص ۲۲۲).

هارون ابویوسف را که مروج مذهب حنفی بود را قاضی القضاة کشور اسلامی کرد صرفاً به خاطر حنفی بودن او، و همه قضاات باید با حکم او در شهرهای اسلامی قضاوت می کردند. پست های سیاسی در اختیار غیر علویون بود تا کسی از این گروه در حکومت سر بر نیورد.

سیاست های وحشیانه عباسیان در جهت فزونی ساختن ائمه، شکنجه و فشار بر علیه علویان و قتل و غارت باعث شد تا ائمه خصوصاً امام کاظم (علیه السلام) در فضای بسیار بست و اختناق شدید قرار گیرد.

۱- علی قائمی، اسوه صلابت و مقاومت، ص ۱۳۹.

۲- همان، ص ۱۰۴.

سخت‌دلی، زندان، اتهام و محرومیت، و همچنین تبلیغاتی که بنی‌عباس علیه ائمه (علیهم‌السلام) داشتند باعث که عده‌ای از افراد جامعه، شیعه بودن و یا علوی بودن را معادل ننگ و حتی معادل کفر می‌دانستند. وضع به صورتی در آمد که دستور دادند داوری و شهادت آن‌ها را در دادگاه نپذیرند، دعاوی‌شان مورد استماع نباشد و هر کسی را که علویون علیه آن‌ها دعوی و ادعائی داشته باشند مورد محاکمه قرار ندهند و محاکم دادخواست علویون را نپذیرند.

هارون درباره علویون برنامه‌های تضعیف‌کننده ترتیب داده بود. از یک‌سو آن‌ها را به کفر و نفاق و انحراف متهم می‌کرد و از جهت دیگر دستور می‌داد علیه آن‌ها اشعار هجوی بسرانید و در این راه حتی از محل بیت‌المال خرج می‌کرد و هم سعی داشت به نحوی موجبات قتل آن‌ها را فراهم آورد.^۱

نمونه دیگر از اقدامات عباسیان را عبدالرحمن سیوطی در کتاب تاریخ‌الخلفاء اینگونه آورده است که در عصر هارون ضمانت یک فرد علوی را در برابر دادگاه قبول نمی‌کردند و اگر هم قبول می‌کردند ضامن هر روز باید خود را به دادگاه معرفی می‌کرد و اگر جرمی را به او نسبت می‌دادند غیابا درباره او حکم صادر می‌شد. هم‌چنین تنها، اتهام به دوستی خاندان علی (علیه‌السلام) کافی بود که مسئولی را از پستی سقوط دهد و یا تنها دشمنی آل‌علی (علیهم‌کافی بود که فردی را به پست و منصبی برساند.^۲

۱- علامه مجلسی، بحارالانوار ج ۱۱، ص ۲۷۰.

۲- علی قائمی، اسوه صلابت و مقاومت، ص ۱۴۰.

ب- ۴- اوضاع علویون در زمان عباسیان:

علویون نامی است که اصالتاً به فرزندان علی (علیه السلام) و مخصوصاً نسل علی (علیه السلام) و فاطمه زهرا (سلام الله علیها) اطلاق می شود و بعدها دامنه کار به جائی رسید که به هر کس از اهل بیت و حتی شیعیان این انتساب را می دادند در حالی که طبقه اصیل آن وابستگان و آل علی (علیه السلام) بودند.

با این که امام مجتبی (علیه السلام) فرزند ارشد علی (علیه السلام) در سن ۴۷ سالگی دار فانی را وداع گفت و با این که در واقعه ی کربلا از پسران امام حسین (علیه السلام) تنها امام زین العابدین باقی مانده بود باز هم عده بازماندگان و فرزندان این خاندان رقم بزرگی را تشکیل می داد که برای دشمن چشمگیر بود.

در عین حال تنها کثرت عده مطرح نبود که عظمت و ولایی مقام شان خود در خور هرگونه بحث و اظهار نظر است. کوچک و بزرگ این خاندان افرادی شریف، بزرگوار و اهل پاکی و تقوی و در شهر و منطقه محل سکونت خود انگشت نما بودند.

عظمت و پاکی این گروه مورد قبول دوست و دشمن بود و شخصیت شان چندان شاخص و عظیم بود که بنی امیه و بنی عباس در برابر آن ها احساس حقارت می کردند و حتی وجود آن ها را برای خود فراهم می شناختند و گاهی به صراحت می گفتند تا آن ها زنده اند ما نمی توانیم به پیش روییم.

دشمنی با خاندان آل علی آن چنان شدید بود که هارون در جمعی از مردم با قساوت و شدت قسم یاد کرد که علویون را می کشم و پیروان آن ها را تارومار می کنم و به همین امر اقدام نمود البته او تنها خود نبود که چنین قصد و تصمیمی را اتخاذ کرد. پیش از منصور و پس از منصور فرزندانش مهدی عباسی این دشمنی شدید را نشان داده بودند و حتی هیچ رأی و قضاوتی را به نفع آل علی پذیرا نمی شدند و آن ها را همیشه محکوم می خواستند.

شدت کینه و حسادت در حدی بود که نمی توانستند آن ها را زنده ببینند، از راه سخت گیری ها، محروم کردن ها، اذیت و آزار، مصادره اموال، می کوشیدند آن ها را فقیر و افتاده نگه دارند، تا هیچگاه نتوانند سر بر آورند و اندیشه قیامی را در خود پیورانند.

دشمن سعی داشت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به شیوه های مختلف متهم دارد تا آن ها نتوانند در میان مردم سر بلند کنند و هم رابطه مردم با آنان قطع گردد. چه بسیار فنون و ترفندها را که در این راستا برای امام موسی بن جعفر (علیه السلام) و علویون به کار بردند و البته مؤثر واقع نشد.

دوره ی امامت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را به دوران امامت حضرت حسین بن علی (علیه السلام) تشبیه و توصیف می کنند.

خفقان و فشار در زمان عباسیان خصوصاً زمان حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) به میزانی بود که کسی حق دم زدن و اظهار نظر نداشت. شاعری فقط دو بیت شعر سرود و در آن

متذکر شد که اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جرأت زندگی ندارند. هارون از این شعر خبر یافت فرمان داد دستگیرش کنند. رفتند و برگشتند و گفتند: او مرده و دفنش کرده‌اند. هارون گفت: «قصده نبش قبر و سوزاندن جسد او را داشتم ولی پشیمان شدم!»

آن‌ها دشمنان خود، مخصوصاً علویون را می‌کشتند و سرهایشان را بالای نیزه کرده و شهر به شهر می‌گرداندند و بعدها بلائی برای جان یکدیگر شدند تا حدی که هارون، برمکیان را از بین برد از ترس آن که مبادا آن‌ها کودتا کنند. جسد جعفر برمکی را بر دار آویخت، اموالشان را مصادره کرد نگذاشت اثری از آن‌ها باقی بماند.

^۱ فشارها بر خاندان پیامبر به جدی بود که امام کاظم (علیه السلام) از حفظ و نگهداری «سهم‌الامام» و اموال ناشی از زکات در خانه خود ابا داشت و آن‌ها را اغلب در خانه دیگران نگهداری می‌کرد و پس از شهادت امام مبالغ زیادی در نزد شیعیان به امانت بود که می‌بایست به امام بعدی تحویل دهند و الحق بگفته یکی از علما، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به بنی‌عباس سفارش می‌کرد که نسل مرا بیازارید پیش از این نمی‌توانستند کار کنند. شرایط زمان امام کاظم (علیه السلام) شرایطی بسیار دشوار و مشکل و توأم با اختناق و صدمه‌آفرینی بود. زمامداران زمان هر مشکلی را از چشم او می‌دیدند و هر حرکتی از شیعیان یا علویون را به حساب ایشان می‌گذاشتند و امام (علیه‌السلام) با دو مشکل اساسی در جریان زندگی مواجه بود:

۱- مشکل دستگاه: که دیدیم افراد وقیح، منافق، اسیر کفر درون و نسبت به اهل بیت حق شناس بودند و در راه رسیدن به هدف و حفظ حکومت خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کردند که شرح و وصف آن‌ها را دیده‌اید.

۲- مشکل مردم: که افرادی تهی و خالی از هرگونه اطلاعات دینی بوده و در بین‌شان وحدت و همبستگی نبود. در حال ترس و وحشت از جان و مال و هستی خود بودند و با آن‌که ظلم و استبداد و اختناق را در اوج خود می‌دیدند از هر قیام و اقدام منسجمی گریزان بودند.

کار امام (علیه‌السلام) دشوارتر از کار پدرش امام صادق (علیه السلام) بود. میزان فشار به حدی بود که راویان حدیث نمی‌توانستند به او نزدیک شده و اشکالات خود را مرتفع سازند و حتی احادیث فرا گرفته از او را نمی‌توانستند نقل و پخش کنند. مگر با اسامی دیگر و با کنایه و اشاره.

کار امام دشوار بود از آن بابت که زمامداران منافق و دورو، مردم دور و بر زمامداران ریاکار و متملق و افراد عادی گاهی در چهره مأموران سری دولت برای کسب خبر و به دام انداختن امام (علیه‌السلام) و یا شیعیان، بودند. چه کسی جرأت داشت زمامداران را نصیحت کند و یا از آنان انتقادی به عمل آورد؟ که می‌توانست به خلیفه بگوید راه و خط تو اسلامی نیست؟ و یا از او سؤال کند که این هزینه‌های سرسام‌آور و این سرآمدهای کلان از کجاست؟ و از آن کیست؟ و...^۲

۱- علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۴.

۲- علی قائمی، اسوهی صلابت و مقاومت، ص ۱۲۴.

بخش سوم:

سیاست امام کاظم (علیه السلام)

در برخورد با عباسیان

فصل اول: گذری بر زندگانی امام کاظم (علیه السلام)

فصل دوم: امام کاظم (علیه السلام) و منصور دوانیقی

فصل سوم: امام کاظم (علیه السلام) و مهدی عباسی

فصل چهارم: امام کاظم (علیه السلام) و هادی عباسی

فصل پنجم: امام کاظم و هارون عباسی

فصل ششم: چگونگی به شهادت رسیدن امام هفتم
(علیه السلام)

فصل اول: گذری بر زندگانی امام کاظم (علیه السلام)

از ولادت تا شهادت:

حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در هفت صفر سال ۱۲۸ (هـ.ق) در آبوا (یکی از روستاهای اطراف مدینه) چشم به جهان گشود. پدر بزرگوارش حضرت جعفر بن محمد (علیه السلام)، امام ششم شیعیان بود و مادر بافضیلتش «حمیده» نام داشت. زمان تولد ایشان مصادف بود با خلیفه اموی «مروان بن محمد» مشهور به مروان حمار که بین سالهای ۱۲۶ (هـ.ق) تا ۱۳۲ (هـ.ق) در بلاد اسلامی، حکومت می‌کرد و سلسله‌ی دودمان خود را به باد داد.^۱

امام از بدو تولد همچون امامان معصوم دیگر با نشانه‌های خاص امامت چشم به جهان گشود، زهد، تقوی و عبادت و خداجویی از همان کودکی خصوصیات شاخص آن امام معصوم است. این خصوصیات به قدری واضح و روشن بود که همه مردم حتی مخالفان هم به آن اعتراف کردند از آن جمله داستانی که «ابوعلی» پسر ابراهیم از اکابر مشایخ خراسان (او نخستین کسی است که طریقت و اصول تصوف را در آن نواحی رواج داد). نقل می‌کند:^۲

شفیق بلخی گفته است «آهنگ سفر حج کردم، در قادسیه فرود آمدم در آن هنگام که به مردم و زینت آنان نگاه می‌کردم نظرم به جوانی نیکوروی و گندمگون و نحیف افتاد که در پاهایش نعلینی بود وی جداگانه در گوشه‌ای نشست با خود گفتم: یقین این مردم از صوفیان است و می‌خواهد بار دوش حجاج شود می‌روم او را سرزنش می‌کنم پس نزدیک وی رفتم وی گفت: «إِجْتَبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (از بسیاری از گمان‌ها دوری جوئید همانا بعضی از گمانها گناه است).^۳

پس از آن مرا ترک گفت با خود گفتم: وی بنده‌ی صالح است آن چه در دل من بود، آشکار کردم بروم او را پیدا کنم و از او عذرخواهی نمایم. پس به عجله راه افتادم ولی از نظر من ناپدید شد. چون در زمین در واقعه فرود آمدم دیدم وی به نماز ایستاده است و اندامش می‌لرزد و اشک‌هایش روان است. با خود گفتم: این همان رفیق من است. چون از نماز فارغ شد، گفت: إقرأ: (وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى). (من آمرزنده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و کار نیکو انجام دهد. پس از آن هدایت یابد).^۴ مرا ترک گفت با خود اندیشیدم که این

۱- ابن شهر آشوب، مناقب، عباسقلی خان سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۱، مجلسی، بحارالانوار ج ۱۱.

۲- داوود الهامی، امامان اهل بیت (علیه السلام) در گفتار اهل سنت، بی‌جا، مکتب‌الاسلام، ۷۷، ص ۳۸۷.

۳- سوره حجرات، آیه ۲.

۴- سوره طه، آیه ۸۳.

شخص از ابدال است تاکنون دو بار از راز دل من خبر داده بعد از آن او را بر لب چاه آبی دیدم که در دستش کوزه‌ای بود. ناگاه کوزه در چاه افتاد. به گوشه‌ی چشم به آسمان نگریست و گفت: «پروردگارا، وقتی تشنه می‌شوم تو مرا سیراب می‌کنی و وقتی گرسنه می‌شوم تو قوت منی»^۱ سپس گفت: بار خدا یا، ای آقای من، من به جز این کوزه چیزی ندارم آن را از من مگیر).

شقیق گوید: به خدا سوگند دیدم که آب بالا آمد تا آن که توانست کوزه را از آب بگیرد. آن‌گاه وضو گرفت و چهار رکعت نماز گزارد. سپس به سوی تلی از ریگ‌ها روان شد و پاره‌ای از آن‌ها را در کوزه ریخت و آن را تکان داد و از آن آشامید. من نزدیک او رفتم و بر وی سلام کردم و گفتم: از باقیمانده‌ی آب این کوزه به من نیز مرحمت بفرما. گفت: یا شقیق نعمت‌های ظاهری و باطنی پروردگار همواره بر ما ارزانی می‌شود پس گمانت را به پروردگارت نیکو گردان.^۲ آن‌گاه کوزه را به من داد. من از آن شربتی که آمیخته به شکر و آرد نرم بود، نوشیدم که هرگز در عمرم لذیذتر و گواراتر از آن نخورده بودم.

پس از آن او را در مکه مشغول طواف دیدم که دوستانش او را در میان گرفته و از راست و چپ او مشغول طواف بودند. مردم دور او را گرفته و اطراف او را می‌بوسیدند و من در شگفت شدم و از بعضی پرسیدم این جوان کیست؟ گفت: «هذا موسى بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب - رضوان الله علیهم اجمعین - فقلت: وَ قَدْ عَجِبْتَ أَنْ تَكُونَ هَذِهِ الْعَجَائِبِ وَالشَّوَاهِدِ إِلَّا لَمَثَلِ هَذَا السَّيِّدِ» (گفت این شخص موسی بن جعفر است من از آن همه عجائب و کراهات از مثل چنین سروری جای تعجب نیست).

کرامات و فضایل اخلاقی ایشان بسیار زیاد است اما از آن‌جا که زندگی ایشان بعد از به امامت رسیدن مورد توجه مورخین قرار گرفت فضایل آن بزرگوار در دوران امامت بیشتر نگاشته شده است. اما آن امام همام حضرت امام موسی بن جعفر در سال ۱۴۸ (هـ.ق) در بیست سالگی به مقام الهی امامت برگزیده شد. دوره سی و پنج ساله پیشوایی وی با سال‌های آخر خلافت منصور دوانیقی (۱۵۸-۱۴۸)، خلافت محمد (مهدی عباسی) (۱۶۹-۱۵۸)، هادی (۱۷۰-۱۶۹) و سیزده سال فرمانروایی هارون رشید (۱۸۳-۱۷۰) مقارن بود.^۳

امام کاظم (علیه السلام) بعد از پدر و جد بزرگوارشان حضرت امام محمدباقر (علیه السلام)، نهضت علمی آن بزرگواران را ادامه داد ایشان ضمن لزوم رعایت تقیه، مسئولیت حفظ برتری علمی شیعیان و تقویت تشکل آنان را بر عهده گرفت. آثار این نهضت تربیتی در جنبش‌های شیعی آن زمان قابل مشاهده و ارزیابی است.

شهرت شماری از یاران امام کاظم و زندانی شدن بسیاری از آنان، مبین زوایایی از حرکت سیاسی امام کاظم (علیه السلام) علیه خلفای عباسی است. چنان‌که ظرافت به کار رفته در هدایت

۱- «انت ربی اذا ضمنت من الماء و قوتی اذا اردت طعاماً اللهم انت تعلم یا الهی و سیدی مالی سواها فلا تعدمنی ایها»

۲- «یا شقیق، لم تزل نعم الله تعالی علینا ظاهره و باطنه فاحسن ظنک بربک».

۳- محمد نصیری رضی، تاریخ تحلیل اسلام، قم، نهاد رهبری در دانشگاه‌ها، ۷۸، ص ۲۴۲.

دوستان اهل بیت (علیه السلام) رهبری هوشمندانه‌ی نیروهای فکری و فرهنگی و پاسداری از دانشگاه جعفری، عامل مهم استواری شیعه در آن روزگار شمرده می‌شود.

امام کاظم (علیه السلام) در برابر منصور و مهدی و هارون عباسی سیاستهای ویژه و مخصوص مقتضیات آن زمان از خود ارائه کردند که باعث رسوایی و نمایاندن چهره‌ی ضداسلامی، عباسیان به مردم شد.

از تقیه گرفته تا حمایت از جهاد حسین صاحب فخر و از مناظره علمی با هارون گرفته تا جمع‌آوری بیت‌المال مسلمانان همه از سیاستهای هوشمندانه‌ی امام بود که در مبارزه با ظلم انجام دادند.

شهید مرتضی مطهری در کتاب سیره‌ی ائمه اطهار صفحه ۱۷۰ درباره نوع مبارزه امام کاظم (علیه السلام) می‌نویسند:

«هیچوقت یک مسلمان واقعی - تا چه رسد به مقام مقدس امام - امکان ندارد که با دستگاه ظلم و جور زمان خودش سازش کند و واقعا بسازد، یعنی خودش را با آن منطبق سازد، بلکه همیشه با آن‌ها مبارزه می‌کند. تفاوت در این است که شکل مبارزه فرق می‌کند. یک وقت مبارزه علنی است، اعلان جنگ است، مبارزه با شمشیر است. این یک شکل مبارزه است و یک وقت مبارزه هست ولی نوع مبارزه فرق می‌کند، در این مبارزه هم کوبیدن است، لجنمال کردن طرف هست، منصرف کردن مردم از ناحیه اوست، علنی کردن باطل بودن او هست جامعه را بر ضد او سوق دادن هست ولی نه به صرف شمشیر کشیدن و... تاریخ ائمه عموماً حکایت می‌کند که همیشه در حال مبارزه بودند».

پس مبارزات امام کاظم (علیه السلام) هم مبارزه شدید و علنی با دستگاه خلافت بوده است اما از نوع جهاد دیگر.

مهمترین سند مبارزاتی امام، سال‌های متمادی زندان ایشان و شکنجه و مرارت‌هایی است که توسط دستگاه عباسی خصوصاً هارون بر وجود مبارک ایشان رو داشته می‌شد هارون الرشید همواره در کمین حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌بود، اما نمی‌توانست به صورت علنی به آن حضرت آسیبی برساند. شاید او از ترس این که مبادا سپاهیان در صف یاران آن حضرت در آیند، از فرستادن آنان برای دستگیری و شهید کردن امام خودداری می‌ورزیدند، زیرا پنهانکاری که افراد مکتبی در اقدامات خود ملزم بدان بودند موجب شده بود که دستگاه حکومت حتی به نزدیک‌ترین افراد خود اعتماد نکند.^۱

هارون مرتباً زندانهای امام کاظم (علیه السلام) را تغییر می‌داد و سرانجام در زندان «سندی بن شاهک» (مرد غیرمسلمان)، سخت‌ترین سالهای حبس خویش را گذرانید ولی حاضر شد یک عذرخواهی یا پوزش صوری بخواهد و سرانجام در همان زندان توسط هارون مسموم شد و به مقام اعلای شهادت رسید^۲ و در سال ۱۸۳ (هـ.ق) در بیست و هشتم رجب در سن ۵۴ تا ۵۵ سالگی به

۱- محمدتقی مدرسی، زندگانی امام موسی بن جعفر (علیه السلام)، ص ۸۴.

۲- مرتضی مطهری، سیری در سیره‌ی ائمه اطهار (علیه السلام)، تهران، صدرا، ص ۱۷۲.

اجداد معصوم و طاهرش پیوست و در قبرستان قریش در بغداد دفن گردید.^۱ معصومت و مظلومیت آن حضرت بگونه‌ای بود که حتی بعد از فوتشان نیز، بی‌حرمتی به ایشان پایان نیافت و هارون برای عوام‌فریبی ترتیب معاینه جسد مبارک حضرت را داد و گواهی طبیبان بر فقدان هر گونه اثر و دلیلی را مبنی بر عدم کشته شدن امام (علیه‌السلام) گرفت. این امر حکایت از آن دارد که خلیفه از اندیشه‌ی مردم درباره عناد خویش با امام (علیه‌السلام) مطلع بود.^۲

۱- علی‌اکبر حسینی، تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، تهران، فرهنگ اسلامی، ۸۲، ج ۲، ص ۲۰۰.
۲- غلامحسین زرگری‌نژاد، تاریخ تحلیلی اسلام، بضعه الرسول، ۸۱، ص ۲۰۳.

سیاست امام صادق (علیه السلام) در معرفی امام هفتم:

هنگامی که امام صادق وفات یافت پنج نفر را به عنوان جانشین خود معرفی کرد، این پنج نفر پسرش عبدالله، معروف به «افطح» و پسر دیگرش موسی (علیه السلام) و محمد بن سلیمان والی بنی عباس در مدینه و همسرش حمیده و نفر پنجم خلیفه‌ی وقت منصور عباسی معروف به دوانیقی بود.^۱

ترکیب عجیبی بود ولی بعداً اسبابی که موجب شده بود امام، این پنج نفر را به عنوان جانشین خود بر گزیند، روشن شد.

زمانی که منصور خبر وفات امام جعفر صادق (علیه السلام) را دریافت کرد به سختی گریست و چنین گفت: «دیگر ما نظیر جعفر صادق (علیه السلام) را در علم و عبادت و پاکدامنی و زهد کجا می‌یابیم». ولی در همین زمان نامه‌ای سفارشی به والی خود در مدینه «محمد بن سلیمان» نوشت. در ضمن این نامه چنین آمده بود: «اگر امام فرد مشخصی را جانشین خود قرار داده است او را بخوان و گردنش را بزن».^۲

مقصود وی آن بود که وصی امام صادق (علیه السلام) به قتل برسد. سلیمان بعد از دریافت این نامه چنین پاسخ داد: «امام، پنج جانشین دارد، کدام یک از ایشان را باید بکشم؟» منصور چون نامه‌ی سلیمان را خواند گفت: «نمی‌توانم این‌ها را به قتل برسانم».^۳

امام (علیه السلام) به وسیله‌ی این وصیت خردمندانانه توانست وصی شرعی خود را از گزند منصور حفظ کند ولی افراد مکتبی به این راز پی بردند. برای مثال ابوحمزه ثمالی یکی از رهبران مکتبی کوفه خبر فوت امام صادق (علیه السلام) را در خارج از کوفه، در جمع برخی از یارانش (کنار قبر امام علی بن ابیطالب) شنید، وی به دنبال آن که به وفات حضرت (علیه السلام) آگاهی یافت. فریادی کشید و از هوش رفت، چون به هوش آمد گفت: «آیا امام کسی را به عنوان جانشین برگزیده است؟» عربی که خبر وفات امام را آورده بود گفت: «آری پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی (علیه السلام) و ابو جعفر منصور (خلیفه عباسی) را جانشین خود کرده است». ابوحمزه لبخندی زد و گفت: «سپاس خدایی را که ما را به سوی رشد هدایت کرد و فرزند بزرگ را برای ما شناساند و بر فرزند کوچک دلالت کرد و امری بزرگ را پنهان داشت». مقصود او را از این سخنان پرسیدند. گفت: «خداوند عیوب فرزند بزرگ را آشکار کرد و با افزودن فرزند کوچک به فرزند بزرگ ما را به سوی فرزند کوچک دلالت کرد». امام وصیت خود را برای منصور پوشیده داشت زیرا اگر منصور از وصی امام پرسش می‌کرد گفته می‌شد: تو خود وصی امام هستی.^۴

قضیه از این قرار است که مقصود امام از آن که فرزند بزرگتر خود (عبدالله را که پس از مرگ اسماعیل بزرگترین فرزند امام بود) را همراه با فرزند کوچکتر یعنی امام موسی (علیه السلام) نام

۱- علامه محمدتقی مدرسی، امامان شیعه و جنبش‌های مکتبی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۷۲، ص ۱۸۱.

۲- محمد کلینی، اصول کافی، علی‌اکبر غفاری، تهران، مکتبه الصدق، ۸۱ (ه‌ق)، ج ۱، ص ۳۱۰.

۳- همان.

۴- ابن شهر آشوب، مناقب آل‌ابی‌طالب، علامه، قم، بی‌سا، ج ۳، ص ۴۳۴.

برده است، آن بود که فرزند بزرگتر از عیب مبرا نبود و شایستگی جانشینی امام را نداشت، بلکه مقصود امام از این عمل آن بوده است که موسی کاظم (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود معرفی کند.

امام با این عمل جانشین حقیقی خود را بر منصور پوشیده داشت زیرا خود منصور را نیز در شمار جانشینان ذکر کرده بود. اگر قرار بود امامت به فرزند بزرگتر منتقل شود به طور طبیعی عبدالله به امامت می‌رسید و نیازی به تعیین جانشین نبود و از طرفی هم امکان نداشت که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) و عبدالله هر دو جانشین امام گردند پس این وصیت دلالت بر جانشینی حقیقی حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) و عبدالله هر دو جانشین امام گردند پس این وصیت دلالت بر جانشینی حقیقی حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) داشت.

فصل دوم: امام کاظم و منصور دوانیقی:

دوران منصور دوانیقی:

سال ۱۳۶ (هـ.ق) ابوالعباس سفاح از دنیا رفت و جهان را از شر خونریزی‌هایش آسوده ساخت او در تحکیم موقعیت بنی‌عباس و باوراندن مردم به حقانیت سلسله‌ی حکومتی خود تلاش بسیار کرده بود تا حدی که جانشین او منصور در وضع و شرایط تثبیت شده‌ای استقرار یافت. حدود چهار سال از زندگی امام موسی بن جعفر (سنین کودکی ایشان حدود ۴ تا ۸ و ۹ سالگی) در عصر ابوالعباس سفاح گذشت که او به جهت قتل و خونریزی آنچنان پیش رفته بود که او را سفاح (خونریز) لقب داده‌اند.^۱

اوایل حکومت منصور، امام را دشواری ویژه‌ای در رابطه با حکومت نبود. اما مسأله این شد که بنی‌عباس شعار خود را که «رضای آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)» بود عملاً تغییر دادند و حتی سردمداران نهضت چون ابومسلم خراسانی و ابوسلمه از کار و رأی خود پشیمان شدند و روی به سوی امام صادق (علیه السلام) آوردند و امام به دلایلی آنان را طرد کرد. اما منصور (ابوجعفر بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (منصور دوانیقی)) دومین خلیفه عباسی (از سال ۱۳۶ تا ۱۵۸ هـ.ق) است که بعد از فوت برادرش سفاح به کمک ابومسلم خراسانی خلیفه عباسیان گشت.^۲

منصور پس از استقرار در حکومت و کشتن ابومسلم، دو رکن پدیدآورنده حکومت بنی‌عباس، فکر بی‌شاخ و بر کردن درخت اهل بیت را کرد که تنه اصلی آن را در آن روزگار امام صادق (علیه السلام) تشکیل می‌داد.

فشارها بر علویان و بعدها بر امام صادق (علیه السلام) بسیار شد. چه بسیار علویون که بی‌گناه و محرمانه به دست منصور به شهادت رسیدند و چه بسیار از موارد که امام را در مدینه، از طریق والی خود تحت فشار داده و یا به دربار خود احضار می‌کرد و سرانجام پیشوای ششم شیعیان جهان را به شهادت رساند و توطئه قتل امام کاظم را هم داشت که با تدبیر زیرکانه امام صادق (علیه السلام) در تعیین وصی ناکام ماند.

منصور شمار فراوانی از علویان را کشت و شمار بیشتری از آنان هم در زندان‌های او در گذشتند.^۳

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت و مقاربت، ص

۲- محمد معین، جعفر شهیدی، لغت‌نامه دهخدا، ج ۲۵، ص ۱۲۷۷.

۳- رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، قم، انصاریان، ۷۹، ص ۳۸۵.

فشار سیاسی عباسیان در دوره‌ای آغاز شد که پیش از آن امام باقر و صادق (علیه السلام) با تربیت شاگردان فراوان بنیه‌ی علمی و حدیثی شیعه را تقویت کرده بود و جنبشی عظیم در میان شیعه پدید آورده بودند. امام کاظم (علیه السلام) پس از این دوره در مرکز این فشارها قرار گرفت. در عین حال رسالت ایشان آن بود تا در این حرکت علمی، توازن و تعادل فکری را میان شیعیان برقرار کنند. طبعاً عباسیان نمی‌توانستند تشکلی به نام شیعه را با رهبری امام بپذیرند. این مهمترین عاملی بود که آن‌ها را وادار کرد تا امام را تحت فشار بگذارند.^۱

منصور فردی است جنایتکار، عقده‌ای، کینه‌جو و فوق‌العاده حسود، نمی‌تواند فردی را بالای سر خود ببیند. او از روی خدعه و فریب روی کار آمده و سعی داشت از طریق دوستی و انس دیگران را به دام اندازد.^۲

او دوست خود را از راه دوستی از میان می‌برد و مذهب را از طریق مذهب نفی و خنثی می‌کرد. می‌کوشید امامت را بر اساس قاعده وراثت اثبات کند. بدون این‌که نصی در این مورد داشته باشد و این خلاف خط شیعه بود که می‌کوشید همه چیز را از راه نص رسول‌الله اثبات نماید. او فردی حيله‌گر بود و برای این‌که خود را فردی «محبوب‌المله» جا بزند نذر می‌کرد، با پای برهنه به زیارت خانه خدا برود و این کار را در سال ۱۴۱ (هـ.ق) انجام داد، در حالی که از ریختن خون مسلمانان باک نداشت و او در سال ۱۴۶ (هـ.ق) با پای برهنه به سوی بیت‌المقدس و مسجدالاقصی رفت که قبله اولین مسلمین است.

او برای اثبات برتری خود بر اهل‌البیت سعی داشت ثابت کند، امامان از نسل دختری پیامبر هستند و حکومت به آن‌ها نمی‌رسد. نمی‌توانست و یا نمی‌خواست بفهمد که مقام امامت منصبی الهی است و اصولاً بحث از نسل پسری یا دختری نیست.

امام کاظم (علیه السلام) پس از شهادت پدرش در سال ۱۴۸ (هـ.ق) امامت را عهده‌دار شد و ده سال از دوران امامت خود را در عصر منصور گذراند. در سال‌های اولیه امامت ایشان منصور دوانیقی هنوز در دغدغه شهادت امام صادق (علیه السلام) بود، آری او امام صادق (علیه السلام) را به شهادت رسانده و منتظر بازتاب آن بود.^۳

به حقیقت باید گفت که بسیاری از مردم به او خوشبین بودند و باورش نمی‌شد که منصور با آن همه ادعای حمایت از اهل‌البیت دستش را به خون فرزند راستین اسلام و سمبل اهل‌البیت آغشته باشد. امام صادق (علیه السلام) را شهید کرد ولی از آینده امر خوف داشت.

به همین خاطر درباره فرزندش امام کاظم (علیه السلام) راه مدارا و خاموش ماندن را در پیش گرفت و در سال‌های اول امامت معترض او نشد و امام کاظم (علیه السلام) توانست حوزه درسی پدر را سر و سامان دهد و شاگردان پراکنده او را از نو جمع کند و به درس و بحث بپردازند.

۱- رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، قم، انصاریان، ۷۹، ص ۳۸۶.

۲- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت و مقاومت، ص ۷۷.

۳- رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۸۵.

اما هر مقدار که از زمان شهادت امام صادق (علیه السلام) فاصله بیشتر می‌شد اعمال فشار او بر امام و بر علویون نیز بیشتر می‌گشت. در طراحی قتل امام کاظم (علیه السلام) بود که اجل مهلتش نداد و پس از ده سالی که از امامت امام می‌گذشت او از دنیا رفت و به ظاهر امام کاظم (علیه السلام) از شر او و از مشکل‌آفرینی‌هایی او راحت و آسوده شد.

منصور دلی پر ز کین نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشت. وجود آن‌ها را سدی در راه پیشرفت خود به حساب می‌آورد، در پی آن بود که قدرت و اقتدار آن‌ها را از صحنه روزگار محو کند.

اگر جرأت و توان داشت امام کاظم را به مانند پدرش به شهادت می‌رساند ولی وحشت از آن داشت که توطئه قبلی او نیز با این شهادت آشکار گردد. به همین خاطر ظاهراً به امام کاظم (علیه السلام) متعرض نشد ولی به علویون و دوست‌داران اهل بیت سخت گرفت.

او علویون را به بهانه‌های واهی دستگیر، شکنجه می‌کرد و به قتل می‌رساند حتی اجازه دفن آن‌ها را هم نمی‌داد. کار منصور زجر دادن و آزار رساندن بود. جوانانی را کشت و از میان برد که حتی خانواده‌هایشان از این امر خبر نداشتند و تا مدت‌ها گمان داشتند که آنان از ترس منصور فراری و آواره بیابان‌ها هستند.

او تنها به جنایات خود درباره آل علی (علیه السلام) بسنده نکرد و پس از مرگش هم سفارش‌هایی به بازماندگان کرد او به پسرش مهدی وصیتی را بدین شرح نوشت:

من از دنیا می‌روم و متذکر می‌شوم که تو پس از من با سه گروه مواجه خواهی بود:

- فقیری که جز به ثروت و غنای تو امیدوار نیست.

- افراد ترسوئی که خواستار امنیت از سوی تو می‌باشند.

- افراد زندانی که آرزوی خلاصی از سوی تو دارند و... وقتی به حکومت رسیدی بکوش مردم

را محتاج خود نگه‌داری برای تو اموالی گرد آورده‌ام که هیچ خلیفه‌ای قبل از من این‌چنین گردآوری نکرد و برای تو شهری بنیان نهادم (بغداد) که در جهان اسلام بی‌نظیر است.^۱

درخواست منصور دوانیقی از امام کاظم (علیه السلام) و واکنش ایشان:

منصور برای نزدیک کردن امام (علیه السلام) به خود، استفاده از عنوان و موقعیت او، نشان دادن به مردم که رابطه‌اش با اهل بیت خود است و در عین حال تحت نظر و کنترل داشتن امام گاهگاهی می‌کوشید خود را به او نزدیک نشان دهد و از او درخواست‌های به ظاهر احترام‌آمیز داشت.

از جمله منصور از امام (علیه السلام) خواست تا در عید نوروز به جای او بر مسند بنشیند و تحف و هدایایی که از سوی ایرانیان (بر اساس رسمی که معاویه بنا نهاده بود) برایش آورده می‌شد جمع‌آوری کرده و دریافت دارد ولی امام بسی آگاه‌تر از آن بود که فریب او را بخورد و خود را مجری طرح و نقشه او قرار دهد.

در پاسخ منصور امام فرمود:

«إِنِّي قَدْ فَشَّتِ الْأَخْبَارَ عَنِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَلَمْ أَجِدْ لِهَذَا الْعِيدِ خَبْرًا؛ إِنَّهُ سُنَّةٌ لِلْفُرسِ مَحَاهَا الْإِسْلَامَ وَ مَعَادَ اللَّهِ أَنْ نُحْيِيَ مَا مُحَاهَا الْإِسْلَامُ».

«من اخباری را که از جدم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شده بررسی کردم و خبری در این باره (عید) پیدا نکردم. این عید از سنن ایرانیان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده است. به خدا پناه می‌برم از این که چیزی را که اسلام آن را از میان برده، دوباره آن را زنده کنم».^۱

منصور در پاسخ گفت: «این کار را «سایسهٔ للجدند» انجام می‌دهد». چرا که بسیاری از لشکریان منصور و حتی دهقانهای معروف آن نواحی ایرانی بودند و طبیعی بود که به مناسبت این عید، هدایای زیادی به منصور اهدا می‌کردند و بدین ترتیب وجوه زیادی به خزینه او - که به بخل شهرت داشت - افزوده می‌شد.

به هر حال منصور بر امام (علیه السلام) فشار آورده و او را مجبور به جلوس بر مسند در آن روز کرد. هدیه‌ها بسیار آوردند و امام (علیه السلام) از منصور درباره‌ی مصرف آن کسب تکلیف می‌کرد و منصور اجازه‌ی تصرف و مصرف آن را به خود امام (علیه السلام) واگذار کرد. در این حال فردی به خدمت امام آمد و هدیه‌ای نداشت که تقدیم محضر او کند پس سه بیت شعر در مرثیه‌ی امام حسین (علیه السلام) سرود و آن را تقدیم امام کرد و امام هم به عنوان سپاس کل هدایای آن روز را تقدیم او کرد.^۲

واکنش امام (علیه السلام) در برابر منصور در واقع یک تیر بود با چند نشان چرا که اولاً روشن ساخت که سنت رسول الله غیر از آن چیزی است که منصور ادعای آن را دارد. ثانیاً: با کسب تکلیف از منصور، بر همگان روشن ساخت که اجبار و فشار منصور باعث جلوس آن حضرت بر آن مسند است ثالثاً: با بخشیدن تمام هدایا به آن مرد شاعر نشان داد که مقام و مادیات دنیوی فقط

۱- المناقب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۷۹.

۲- همان، ص ۳۸۱.

برای عباسیان است که ارزشمند است و اهل‌البیت کمترین نظری به مادیات و مال و منا را ندارند و هدف آن‌ها تنها هدایت بشر به سوی سعادت حقیقی است و با این کار نامشروعیت نظام عباسی را به همگان اعلام داشتند.

زراندوزی منصور چیزی نبود که قابل کتمان باشد. او به بهانه‌های مختلف اموال مردم را مصادره و وارد خزانه می‌ساخت اما آنچنان بخیل بود که حتی برای خود نه غذای درستی داشت و نه لباس مرتب و منظمی و خست را به منتها درجه رساند^۱ و او از دنیا رفت در حالی که ۱۴ میلیون دینار (طلا) و ۶۰۰ میلیون نقره از خود برای پسرش مهدی گذاشت.

نگهداری و حفظ دانشگاه جعفری:

بررسی اوضاع و احوال نشان می‌دهد که هرگونه اقدام حاد و برنامه‌ای که حکومت منصور از آغاز، روی آن حساسیت نشان بدهد صلاح نیست، از این‌رو امام کاظم (علیه السلام) دنباله برنامه علمی پدر را گرفت و حوزه‌ای - نه به وسعت دانشگاه جعفری - تشکیل داد و به تربیت شاگردان بزرگ و رجال علم و فضیلت پرداخت.

«سید بن طاووس» می‌نویسد: گروه زیادی از یاران و شیعیان خاص امام کاظم (علیه السلام) و رجال خاندان هاشمی در محضر آن حضرت گرد می‌آمدند و سخنان گهربار و پاسخ‌های آن حضرت به پرسش‌های حاضران را یادداشت می‌نمودند و هر حکمی که در مورد هر پیش‌آمدی صادر می‌نمود، ضبط می‌کردند.

«سید امیرعلی» یکی از دانشمندان نامدار معاصر، می‌نویسد:

در سال (۱۴۸ هـ.ق) امام جعفر صادق (علیه السلام) در شهر مدینه درگذشت، ولی خوشبختانه مکتب علمی او تعطیل نشد، بلکه به رهبری جانشین و فرزندش موسی کاظم (علیه السلام) شکوفایی خود را حفظ کرد (مختصر تاریخ العرب، عقیف بعلبکی، ص ۲۰۹).^۲

موسی بن جعفر (علیه السلام) نه تنها از نظر علمی تمام دانشمندان و رجال علمی آن روز را تحت الشعاع قرار داده بود، بلکه از نظر فضائل اخلاقی و صفات برجسته‌ی انسانی نیز زبانزد خاص و عام بود، به طوری که تمام دانشمندان که با زندگی پرافتخار آن حضرت آشنایی دارند در برابر عظمت شخصیت اخلاقی وی سر تعظیم فرود آورده‌اند.

«ابن حجر هتیمی» دانشمند و محدث مشهور جهان تسنن، می‌نویسد:

«موسی کاظم وارث علوم و دانش‌های پدر و دارای فضل و کمال او بود. وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق‌العاده‌ای که (در رفتار با مردم نادان) از خود نشان داد، کاظم لقب یافت، و در زمان او هیچ‌کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه او نمی‌رسید».

۱- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان در آئینه تاریخ، ص ۱۱۵.

۲- عباس قمی، انوار البهیة، ص ۱۷۰.

چندین تن از شاگردان ممتاز امام کاظم (علیه السلام):

حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) به تاسی از پدر و جد بزرگوار خود در تربیت شاگردان همت بسیار نهاد و با وجود خفقان و فشار زیادی که بر شیعیان از سوی دستگاه عباسی وارد می شد وظیفه تعلیم و تعلم را از یاد نبردند و با وجود سال‌های متمادی زندان و تبعید شاگردان بسیاری تربیتی کردند که هر کدام از آن‌ها معرف شیعه ناب و جعفری و مبلغ اسلام حقیقی بودند از جمله‌ی آن‌ها:

صفوان بن مهران: صفوان از مردان پاک و موثقی بود که بزرگان و علماء به روایات او اهمیت می دهند. در اخلاق و رفتار به مقامی رسیده بود که مورد تأیید امام واقع شد. چنانکه بیشتر اشاره کردیم، همین که از امام شنید که نباید به ستمکاران کمک کرد، از هرگونه کمک به آنان خودداری ورزید و شترانی را که به کرایه‌ی هارون می سپرد، فروخت تا مجبور نباشد از این راه به ستمگر کمک کرده باشد.^۱

حماد بن عیسی: حماد بن عیسی کوفی از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد (علیه السلام) سال ۲۰۹ وفات یافت. او در نقل حدیث بسیار احتیاط می کرد و می گفت: من هفتاد حدیث از حضرت صادق (علیه السلام) شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک می کردم تا اکتفا بر بیست حدیث نمودم. یک روز امام کاظم (علیه السلام) در جواب درخواست دعای او چنین فرمود: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارزُقْهُ دَاراً وَ زَوْجَةً وَ وُلْدًا وَ خَادِمًا وَ الْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً».^۲

خداوند بر محمد و آلش درود بفرست و خانه و همسر و اولاد و خادم و پنجاه حج به او عطا فرما. دعای امام (علیه السلام) در حقیقت در حد کمال مستجاب شد در سفر پنجاه و یکمی همین که به وادی قناه رسید خواست غسل احرام کند که در آب سیل غرق شد.

صفوان بن یحیی: وی از بزرگان اصحاب امام کاظم (علیه السلام) بود. شیخ طوسی می نویسد: «صفوان نزد اهل حدیث موثق‌ترین مردم زمان و پارساترین آنان به شمار می رفت». صفوان امام هشتم (علیه السلام) را نیز درک کرد و در نزد آن حضرت مقام و منزلتی عالی داشت. امام جواد (علیه السلام) نیز از صفوان به نیکی یاد کرد و می فرمود: «خدا از او به رضایتی که من از او دارم راضی باشد».

امام کاظم (علیه السلام) می فرمود: «ضرر دو گرگ درنده که با هم به جان گله گوسفند بی چوپان بیفتد بیش از حب ریاست نسبت به دین شخص مسلمان نیست و فرمود: اما این صفوان ریاست طلب نیست».^۳

۱- سید کاظم ارفع، حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)، صص ۲۸-۲۹.

۲- عباس قمی، منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۷۵.

۳- سید کاظم ارفع، حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)، ص ۳۰.

عبدالله بن جُنْدَب: عبدالله بجلی و کوفی است، اوثقه، دارای منزلتی بلند و عابد بود. از اصحاب (امام کاظم (علیه السلام) و رضا (علیه السلام)) و وکیل آن بزرگواران بود.^۱ امام هشتم درباره او قسم خورده که مورد رضایت خدا و رسول ماست و از محبتین می‌باشد، یعنی از کسانی که خداوند تبارک و تعالی درباره ایشان فرموده: «و بشر المحبتین الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم» بشارت بده فروتنان و جانشینان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن‌اند. آنان که چون ذکر خدای شود نزد ایشان، بترسد دل‌های ایشان از هیبت جلال ربانی و طلوع انوار عظمت پروردگار.^۲

ابراهیم بن هشام می‌گوید: عبدالله بن جندب را در صحرای عرفات دیدم در حالی که دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده‌اش بروی صورتش جاری بود و بر زمین می‌ریخت. وقتی وقوف در عرفات به پایان رسید به او گفتم: هیچکس را مثل تو در عرفات نیافتم. گفت: به خدا قسم، دعا نکردم مگر برای برادران ایمانی خوردم، زیرا که از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شنیدم که هر کس دعا به برادران مؤمن خویش کند از عرش ندار سد که از برای تو صد هزار برابر او باد.

در کتاب شریف تحف العقول وصیتی طولانی از حضرت صادق (علیه السلام) نقل شده که به عبدالله بن جندب فرموده که دارای سفارشات جالب و مواعظ ارزشمندی است.^۳

«علی بن یقطین»: وی در سال (۱۲۴ هـ.ق) در کوفه به دنیا آمد، پدرش شیعه بود و برای امام صادق (علیه السلام) از اموال خود می‌فرستاد، مروان او را تعقیب کرد وی فراری شد و همسر و دو پسرش علی و عبدالله به مدینه رفتند. هنگامی که دولت اموی از هم پاشید و حکومت عباسی تشکیل شد، یقطین ظاهر شد و با همسر و دو فرزندش به کوفه برگشت.

علی بن یقطین با عباسی‌ها کاملاً ارتباط برقرار کرد و برخی از پست‌های مهم دولتی نصیبش شد و در آن موقع پناهگاه شیعیان و کمک کار آنان بود و ناراحتی‌های آنان را برطرف می‌کرد.

علی بن یقطین توسط هارون الرشید به مقام وزارت دست یافت، او با کسب اجازه از امام کاظم (علیه السلام) به عنوان مهره‌ی نفوذی در جبهه‌ی دشمن به فعالیت می‌پرداخت. درباره‌ی اقدامات او و سیاست امام کاظم (علیه السلام) در اجازه دادن وزارت هارون به علی بن یقطین در فصول بعد بیشتر گفته خواهد شد.

اما او شخصی بسیار مؤمن و متهد بود تا جایی که حضرت موسی بن جعفر درباره او فرمودند: گواهی می‌دهم او «علی بن یقطین» از اهل بهشت است.^۴

یا در جایی دیگر می‌فرمایند: «ضَمِنْتُ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْتِينٍ أَنْ لَا تَسْمَهُ النَّارُ أَبَدًا». من برای علی بن یقطین ضمانت کردم که هیچگاه به آتش دوزخ نسوزد.

۱- سید کاظم ارفع، حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)، ص ۳۰.

۲- سوره حج- آیه ۲۲.

۳- عباس قمی، منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۷۶.

۴- علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶.

و بالاخره علی بن یقطين به سال ۱۸۲ هـ.ق. زمانی که حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان بودند و درگذشت (رجال کشی ص ۴۳۰).

عبدالله بن یحیی: او برادر اسحق بن یحیی کاهلی کوفی است، هر دو بردار از روایت حضرت صادق و کاظم (علیهم السلام) می‌باشند. اما عبدالله و جاهت و منزلت خاصی نزد حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) داشت و آن حضرت سفارش او را به علی بن یقطين کرده بود و به او فرمود که ضمانت کن برای من کفالت عبدالله و عیال او را تا برای تو بهشت را ضامن شوم. علی بن یقطين قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات برای ایشان می‌فرستاد تا حدی که آن‌ها بی‌نیاز شدند و این کار علی تا پایان عمر عبدالله ادامه داشت.

یونس بن عبدالرحمان: از بنده‌ی صالح خدا و از اصحاب اجماع است. امام باقر (علیه السلام) را در مابین صفا و مروه ملاقات کرده ولی از آن حضرت روایتی نقل ننموده و گفته است که امام صادق (علیه السلام) را در روضه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مابین قبر و منبر نماز می‌خواند زیارت کردم ولی ممکن نشد که از آن حضرت سؤال کنم.

ولی روایاتی از حضرت کاظم و حضرت رضا (علیه السلام) نقل نموده است.

امام رضا (علیه السلام) سه بار بهشت را برای او ضامن شده است و در مورد آن بزرگوار فرمودند: «یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است» (معجم الرجال الحدیث، ج ۲۰، ص ۱۹۸).

یونس بن یعقوب: او پسر خواهر معاویه بن عمار است، شیخ طوسی او را ثقه و عادل می‌داند، شیخ مفید او را از فقهاء اعلام و صاحب فتوا می‌شمرد. نجاشی در رجال خود او را از خواص اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم (علیهم السلام) معرفی می‌کند و می‌گوید که یونس بن یعقوب از جانب امام کاظم (علیه السلام) وکالت داشته است.

کشی در رجال خود می‌گوید: یونس بن یعقوب فصی کوفی در مدینه وفات یافت و امام رضا (علیه السلام) او را کفن نمود و حنوط کرد و دستور فرمود، تمام دوستان پدر و جدش در مراسم او شرکت کنند و فرمود: او را در بقیع به خاک سپارند. یونس می‌گوید: امام رضا (علیه السلام) اسراری را به من گفت و بعد فرمود: به خدا سوگند ما تو را متهم نمی‌کنیم زیرا که تو از ما اهل بیت هستی، پس خداوند تو را با رسولش و اهل بیت او قرار دهد- و خداوند ان‌شاءالله چنین خواهد کرد- (معجم رجال الحدیث، ج ۲۰، ص ۳۲۸).^۱

فصل سوم: امام کاظم (علیه السلام) و مهدی عباسی

ویژگی های عصر مهدی:

روز پنجشنبه ششم ذی حجه سال (۱۵۸ هـ.ق) منصور از دنیا رفت و پسرش مهدی به حکومت رسید. مرگ او برای مردم لاقلاً چند سالی مایه نعمت بود از آن جهت که مردم از شر او و ظلم و اجحاف او آسوده شدند.^۱

مهدی عباسی حدود ده سال و یک ماه و پانزده روز حکومت کرد و حدود سال (۱۶۹ هـ.ق) از دنیا رفت و علت مرگ او را برخی «زهر دادن» نوشته‌اند و این به مناسبت عدم رضایت برخی از سران بنی‌عباس از نحوه زمامداری او بود. زمان مرگ چهل و سه سال داشت.^۲ او در آغاز کار عفو عمومی داد، زندانیان سیاسی را آزاد کرد، از قتل و کشتار مردم که در عصر منصور امری جاری و عمومی بود خودداری کرد. اموال مصادف شده از مردم را که منصور آن را در جایی قرار داده بود به صاحبانش رد کرد، بیت‌المال را بین مردم قسمت کرد. البته اگر این برنامه ادامه پیدا می‌کرد آثار و نتایج درخشانی به بار می‌آورد ولی متأسفانه طولی نکشید که برنامه عوض شد و خلیفه جدید چهره‌ی خود را آشکار ساخت و برنامه‌های ضداسلامی خلفای پیشین، از نو آغاز گردید... .

او بساط خوشگذرانی و عیاشی را دایر کرد و ندیمان را که در ابتدای خلافت به دربار راه نمی‌داد، مورد توجه فوق‌العاده قرار داد، و هر چه خیراندیشان و رجال بی‌غرض عواقب ناگوار این کار را گوشزد کردند، ترتیب اثر نداد و گفت: «آن دم خوش است که در بزم بگذرد و زندگی بدون ندیمان در کام من گوارا نیست».^۳

خلیفه که سرگرم خوشگذرانی خود بود، از آگاهی به وضع مردم دور ماند و در نتیجه فساد و رشوه خواری رواج یافت و مأموران مالیات، عرصه را بر مردم تنگ کردند. خود وی نیز بنای سختگیری گذاشت و برای نخستین بار مالیات‌هایی بر بازارهای بغداد بست و زندگی کشاورزان فوق‌العاده پریشان گشت و از شدت فشار و سختی به ستوه آمدند.

اما آن چه که باعث می‌شود از مهدی عباسی به عنوان خلیفه‌ی آبادگر در بعضی تواریخ یاد شود عزم او در ظاهر سازی و تظاهر به دینداری بود او می‌کوشید خود را فردی پای‌بند به دین و مذهب نشان دهد. او در سال (۱۶۱ هـ.ق) به توسعه خانه‌ی کعبه پرداخت و در این زمینه فقهای

۱- در مکتب اسوه صلابت و مقاومت، علی قائمی، ص ۸۲.

۲- تاریخ یعقوبی، ابن واضح، ج ۳، ص ۱۳۲.

۳- عبدالرحمن سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۷.

زمان نظر خواست که پاسخ امام کاظم (علیه السلام) به او پاسخی قابل تأمل است که به زودی بررسی خواهد شد.

مهدی در سیاست عوام‌فریبانه خود در ابتدای کار آوازه‌خوانان و افراد آلوده را به دربار راه نداد که این خود سبب جلب نظر مردم و اطرافیان شد ولی پس از یک سال تغییر رویه داد و بساط عیش و خوشگذرانی را چنان گسترانید که نمونه‌ی آن حتی در دستگاه یزید هم دیده نشده بود. آن همه ثروت پدر را در راه لهو و لعب و عیاشی خرج کرد و بخل پدر را جبران نمود.^۱ او برای ازدواج پسرش هارون بازبیده در آن روزگار حدود پنجاه میلیون درهم خرج کرد و از ماه‌ها قبل برنامه جشن را آغاز کرده بود. مطربان، رقاصان، آوازخوانان و افراد متملق و چاپلوس آن همه پول‌افشانی‌ها شکمی از عزا در آوردند.

بدین ترتیب ثروت بادآورده‌ی پدر زود فانی شد و مهدی عباسی برای جبران آن دست به ستم اقتصادی گشود به حقوق مردم اجحاف کرد. از آنان مالیات‌های سنگین درخواست کرد تا حدی که کمتر فرد مغازه‌داری می‌توانست از شر او در امان ماند. مردم برای رهایی از این اجحاف می‌کوشیدند مأموران دولت را از خود راضی داشته و مالیات کمتری بپردازند و این امر خود سبب رواج فساد و رشوه در کنار حیف و میل اموال مسلمین شد و البته بازار رشوه در برخی از مناطق دوردست مثل کشورهای آفریقائی و از جمله کشور مصر بیشتر بود.

طرز رفتار مهدی گرچه از جهات مختلف با پدرش منصور فرق داشت ولی روش این دو، از یک جهت مثل هم بود و آن سخت‌گیری فوق‌العاده نسبت به «علویان» بود. مهدی نیز مانند منصور از هرگونه سخت‌گیری و فشار نسبت به بنی‌هاشم فروگذاری نمی‌کرد و حتی گاهی بیش از منصور خشونت نشان می‌داد. مهدی که فرزندان علی (علیه السلام) را برای حکومت خود خطرناک می‌دانست، همواره درصدد کوبیدن هر جنبشی بود که از طرف آنان رهبری می‌شد. او با گرایش به سوی تشیع و همکاری با رهبران علوی به شدت مبارزه می‌کرد.^۲

مورخان می‌نویسند: «قاسم بن مجاشع تمیمی» هنگام مرگ خود وصیت‌نامه‌ای نوشت و برای امضای مهدی نزد وی فرستاد. مهدی مشغول خواندن وصیت‌نامه شد، ولی همین که به جمله‌ای رسید که قاسم ضمن بیان عقاید اسلامی خود، پس از اقرار به یگانگی خدا و نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) را به عنوان امام و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معرفی کرده بود، وصیت‌نامه را به زمین پرت نمود و آن را تا آخر نخواند.^۳ بد نیست متذکر شد که این تنها مهدی عباسی نبود که به امر رتق و فتق کشور مشغول بود، بلکه همسرش نیز در اداره‌ی امور کشور دخالت و رأی تامی داشت و چه بسیار از بلاآفرینی‌ها که توسط او صورت می‌گرفت.

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت و مقاومت، ص ۸۴.

۲- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان در آئینه تاریخ، ص ۱۱۸.

۳- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ۸۰ (ق)، ج ۶، ص ۸۴.

بهره‌گیری از فرصت‌ها برای پیشرفت جامعه‌ی اسلامی:

گفته شد که مهدی عباسی در راستای سیاست عوام‌فریبانه‌ی خود درصدد توسعه‌ی خانه کعبه بر آمد و از همه‌ی فقهای زمان خود نظر خواست.

آن‌ها فتوی داده بودند که نمی‌توان خانه مردم را متصرف شد و هم نمی‌توان آن‌ها را مجبور به فروش خانه خود کرد. علی بن یقطین در این جلسه حضور داشت و به مهدی عباسی پیشنهاد کرد مسأله را از امام کاظم (علیه السلام) بپرسد. او هم طی نامه‌ای به فرماندار مدینه نوشت مسأله را از امام بپرسد و جواب آن را برایش بفرستد.

امام کاظم (علیه السلام) در پاسخ او فرمودند: «اگر کعبه در سرزمین مردم بنا شده باشد مردم اولای به بنای خود هستند و برای توسعه کعبه نمی‌توان وارد سرای آنان شد و اگر مردم به حریم کعبه وارد شده‌اند به حریم خود اولی است و...» بر اساس این حکم، مهدی عباسی مجبور شد خانه‌های مردم را مجزا و آن‌ها را خراب کند و خانه کعبه را توسعه بخشد.^۱

امام کاظم (علیه السلام) با پاسخی خردمندانه به مهدی عباسی، اولاً حقانیت خود را به عنوان عالم‌ترین و وافقه‌ترین و شایسته‌ترین فرد برای منصب امامت و رهبری حکومت را به همگان نشان دادند و ثانیاً: فرصت آبادانی و توسعه کعبه را به وجود آوردند کاری که اجدادشان در ابتدا و قبل از ظهور اسلام به عهده داشتند و آن هم وظیفه میزبانی و سقایت از زائرین خانه خدا می‌بوده است.

بحث بهره‌گیری امام کاظم (علیه السلام) از فرصت‌ها، آن هم در آن روزگار خفقان، تنها منحصر در مسائل مادی و آبادانی نبود. امام از هر فرصتی برای بیان حقایق ناب اسلام و رفع شبهات می‌کوشیدند نمونه‌ی این مسأله را در تمام دوران خلفای عباسی هم‌عصر امام کاظم (علیه السلام) می‌توان مشاهده کرد. از جمله‌ی این اتفاقات مناظره‌ی امام کاظم (علیه السلام) با مهدی عباسی در مسأله تحریم شراب است:

در یکی از سال‌ها، مهدی وارد مدینه شد و پس از زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با امام کاظم (علیه السلام) ملاقات کرد و برای آن که به گمان خود از نظر علمی آن حضرت را آزمایش کند! بحث حرمت «خمر» در قرآن را پیش کشید و این پرسش و پاسخ بین او و امام صورت گرفت:

- آیا شراب در قرآن مجید تحریم شده است؟ آن‌گاه اضافه کرد: مردم اغلب می‌دانند که در

قرآن از خوردن شراب نهی شده، ولی نمی‌دانند که معنای این نهی، حرام بودن آن است!

امام فرمودند: بلی حرمت شراب در قرآن مجید صریحاً بیان شده است.

- در کجای قرآن؟

۱- علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۲۸.

۲- محمد کلینی، الفروع من الکافی، ج ۶، ص ۴۰۶.

امام فرمودند: آن جا که خداوند (خطاب به پیامبر) می فرمایند: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَعِيَّ بَغَيْرِ الْحَقِّ...» (بگو پروردگار من، تنها کارهای زشت، چه آشکار و چه پنهان و نیز «اِثْم» (گناه) و ستم به ناحق را حرام نموده است...)^۱

آن گاه امام پس از بیان چند موضوع دیگر که در این آیه تحریم شده، فرمود: مقصود از کلمه «اِثْم» در این آیه که خداوند آن را تحریم نموده، همان شراب است، زیرا خدا در آیه‌ی دیگری می فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ الْمَيْسَرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا...» (از تو از شراب و قمار می پرسند، بگو در آن «اِثْم کبیر» (گناهی بزرگ) و سودهایی برای مردم هست و گناهِش از سودش بزرگتر است)^۲

و اِثْم که در سوره‌ی اعراف صریحاً حرام معرفی شده، در سوره بقره در مورد شراب و قمار به کار گرفته است، بنابراین شراب صریحاً در قرآن مجید حرام معرفی شده است.

مهدی سخت تحت تأثیر استدلال امام قرار گرفت و بی اختیار رو به «علی بن یقطین» (که حضور داشت) کرد و گفت: به خدا این فتوای، فتوای هاشمی، است. علی بن یقطین گفت: «شکر خدا را که این علم را در شما خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار داده است». مهدی که از این پاسخ ناراحت شده بود در حالی که به سختی خشم خود را فرود می خورد، گفت: «راست می گویی ای رافضی».

(توضیح بشتر آن که: در آن زمان بین هاشم، شامل بنی عباس نیز می شد و این که مهدی گفت: این فتوای هاشمی است می خواست این افتخار را به بنی عباس نسبت دهد و گویا مقصود علی بن یقطین این بود که: به حکم قرابتی که میان بنی عباس و علویان هست، علم و دانش امام کاظم برای مهدی نیز موجب افتخار است)^۳

به طور کل سیره‌ی ائمه معصوم (علیه السلام) ما همگی اینگونه بوده است که در شرایطی که خلفا به اصطلاح برای خراب کردن وجهی آن‌ها و عقایدشان اقدام کرده‌اند کاملاً اوضاع به نفع امامان معصوم (علیه السلام) و به ضرر خلفا و خراب شدن خودشان می انجامد و برعکس فرصتی می شود تا حقانیت امامان نزد مردم و علما بیشتر روشن شود.

۱- سوره اعراف، آیه ۳۳.

۲- سوره بقره- آیه ۲۱۹.

۳- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان در آئینه‌ی تاریخ، ص ۱۲۷.

رسوا ساختن حکومت نامشروع:

وقتی امام کاظم س (علیه السلام) پیش مهدی عباسی آمد و دید که او رد مظالم می‌کند، به او فرمود: چرا آن‌چه را که از راه ستم از ما گرفته‌ای، بر نمی‌گردانی؟ مهدی پرسید: به منظورتان چیست؟ امام فرمود: فدک را برگردان وقتی مهدی از حدود فدک از آن حضرت سؤال کرد. امام موسی کاظم (علیه السلام) همه‌ی مناطقی که زیر نظر حکومت وی بود را برشمرد (کنایه از این که حکومت را به ما برگردان که تو غصب کرده‌ای) وی گفت: این مقدار زیاد است، درباره‌ی آن فکر می‌کنم (التذهیب، ج ۴، ص ۳۰۴)^۱

طبیعی بود که مهدی چنین کاری را انجام ندهد؛ زیرا افزون بر آن که او محکومیت کسانی را که مانع از بازگرداندن فدک به اهل بیت شده بودند می‌پذیرفت - و در میان آن‌ها اجداد خود او نیز بودند - واگذاری آن می‌توانست امکانات مالی فراوانی را در اختیار امام قرار دهد که این به مصلحت حکومت نمی‌توانست باشد.^۲

اما واقعاً قصد امامان معصوم (علیه السلام) از طرح مسأله فدک چه می‌تواند باشد؟ شخصیت ائمه معصومین (علیهم السلام) و عقایدشان بر همگان حتی خلفای جابر عباسی کاملاً روشن بود که بی‌اعتنا به دنیا و مسائل مادی هستند اما آیا مقصود امام (علیه السلام) از طرح مسأله فدک، معصومیت یا مظلومیت حضرت زهرا (سلام الله علیها) در قابل مسائل فدک است یا مقصود آن‌ها حق امامت و جانشینی حضرت علی (علیه السلام) می‌باشد که امویان و عباسیان آن را غصب کردند یا موضوع فراتر از این حرف‌هاست و مسأله، مسأله حکومت اسلامی است. آن آرمان تشکیل جامعه اسلامی و رعایت عدالت در همه شئون است که البته به نظر می‌رسد این فرضیه آخر به حقیقت نزدیکتر باشد چنان‌چه امام کاظم (علیه السلام) در دوران هارون الرشید خلیفه دیگر عباسی دوباره آن را مطرح می‌کند اما در حقیقت طرح مسأله فدک، بیشتر از هر چیزی حکومت عباسی و نامشروعیت آن را اعلام می‌دارد چرا که حکومتی که ادعای خویشاوندی و نزدیکی به رسول الله و اهل بیت را دارد و مهمترین پایگاه و ستون ماندگاریش را در فریب افکار عمومی در جهت مشروعیت خود می‌داند بسیار سخت خواهد بود که این پایگاه را از دست بدهد و امام کاظم (علیه السلام) با اطلاع کامل از این موضوع، مرتباً جدایی منش خود و ائمه معصومین (علیه السلام) را از رفتارهای عباسیان اعلام می‌دارد و با طرح مسأله فدک نه تنها مسأله خویشاوندی را منتفی می‌سازد بلکه به نامشروعیت حکومت آن‌ها و غصبی بودن خلافت آن‌ها اشاره می‌کند و در مقاطع تاریخی گوناگون از هر فرصتی برای روشن کردن افکار عمومی استفاده می‌کنند.

۱- اکبر دهقان، آینه کمال، قم، زائر، ۸۰، ص ۱۳۳.

۲- رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۸۸.

نقش مقررات الهی در ثبوت امامت:

مهدی عباسی در آغاز حکومت کاری به کار امام نداشت و ظاهراً علیه او اقدام نکرد اما بعدها متوجه شد آوازه امام (علیه السلام) در همه سرزمین‌های اسلامی پیچیده است و مردم قلباً متوجه او شده‌اند. بدین خاطر نتوانست خشم خود را نسبت به او پنهان دارد و سخت‌گیری‌های او نسبت به امام (علیه السلام) شروع شد.

اما از آن‌جا که تقدیر الهی بر این قرار گرفته بود که هم‌چنان نعمت امامت بر سر شیعیان مستدام باشد اتفاقی افتاد که نقشه‌ی قتل امام کاظم (علیه السلام) که توسط مهدی ریخته شده بود، بر هم بخورد ماجرا از این قرار بود که مهدی عباسی پس از استقرار در حکومت امام (علیه السلام) را به بغداد آورد و وارد زندانش کرد^۱ و تصمیم گرفت که ایشان را به قتل برساند. اما همان شب که قصد قتل امام کاظم (علیه السلام) را داشت در خواب دید که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به او فرمود: آیا اگر قدرت را بدست آورید در زمین فساد کرده و قطع رحم می‌کنید؟ و این آیه را برایش می‌خواند: «فهل عبستم إن تولّیتُم أن تُفسدُوا فی الارض و تَقَطَّعُوا أَرْحَامَکُمْ».^۲ در همین لحظه او از شدت وحشت بیدار شد و همان شب فرمان آزادی امام را صادر کرد و به امام (علیه السلام) پیشنهاد نمود می‌خواهی نزد ما بمان و می‌خواهی به مدینه برگرد و امام (علیه السلام) به مدینه بازگشتند.

با نگاهی گذرا به این ماجرا می‌توان به خوبی دریافت که امام (علیه السلام) تنها یک مقام و منصب سیاسی خاص، نمی‌تواند باشد که چندی ولایت و سرپرستی مردم را با ریزبینی‌های اجتماعی و نگاه عمیق به سیاست بر عهده داشته باشد و بعد از مدتی هم یک نفر بهتر از او پیدا شود و جای خود را به او بدهد (در معنای سیاست مثبت)^۳ بلکه امامت یک انتصاب الهی برای هدایت بشر به سوی سعادت است که این سعادت هم با خواست خود و مردم و اراده‌ی خودشان در قبول هدایت خاصه (مقام امامت) صورت می‌پذیرد.

با توجه به معنای سیاست که همان تدبیر هوشمندانه و جامع برای اجرای عدالت و حفظ کشور و افراد آن از فروپاشی و بی‌نظمی و نابسامانی از جهت داخلی و خارجی می‌باشد همواره امامان (علیهم السلام) رهبران سیاست‌مدار بودند یعنی هرگز گول سیاست‌بازان را نخوردند و به اصطلاح «کلاه بر سرشان نرفت و می‌کوشیدند تا امور و شئون زندگی مردم را بر اساس سیاست هوشمندانه و عدالت و ارزش‌های اسلامی تدبیر و اداره نمایند چنین سیاستی عین دین است و آن‌چنان با دستورات دینی آمیخته است که هرگز نمی‌توان آن را از دین جدا نمود علامه طریحی می‌گوید: در وصف امامان (علیه السلام) گفته شده: «شما سیاست‌مداران، بندگان خدا هستید و سپس می‌گوید: در امور دین و ملت از جانب خدا به پیامبرش واگذار شد تا آن پیامبر (صلی الله

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه‌ی صلابت و مقاومت، ص ۸۶.

۲- سوره محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، آیه ۲۲.

۳- محمدتقی عبدوس و اشتهاودی، فرازهای برجسته از سیره امامان شیعه، ص ۴۸.

علیه و آله و سلم) بندگان خدا را بر اساس سیاست خود تربیت و اصلاح کند. به عبارت دیگر با وجود این که سیاست مثبت طبق مسائل گفته مسأله ممدوح در نزد ائمه معصومین (علیه السلام) است. اما همیشه هم این سیاست کاربرد نداشته است و چه بسیار از مواقع، ائمه (علیه السلام) از علم غیب و امدادهای الهی در تدبیر امور مسلمین سود می جستند عواملی که هیچ سیاستمدار دنیوی، هرگز نمی تواند از آنها بهره ببرد و روش های که خلفای عباسی را کاملاً متحیر و مستعصل می کرد.^۱

۱- محمدتقی عبدوس و اشتهاودی، فرازهای برجسته از سیره امامان شیعه، ص ۵۵.

فصل چهارم: امام کاظم (علیه السلام) و هادی عباسی

ویژگی‌های عصر هادی:

حدود سال (۱۷۰-۱۶۹ هـ.ق) بود که مهدی عباسی با دنیائی از آلودگی و گناه درگذشت و پسرش هادی به جای او نشست. هادی در زمان رسیدن به حکومت جوانی بود در حدود بیست و چهار ساله که تقریباً یکسال و سه ماه حکومت کرد و مرد.^۱

هادی جوانی بود مغرور، بی تجربه و اهل عیش و فساد، که از جهات اخلاقی به هیچ وجه شایستگی احراز مقام خطیر خلافت و زمامداری جامعه‌ی اسلامی را نداشت. او جوانی می‌گسار، سبک‌سر و بی بندوبار بود. مردم را در گناه و آلودگی آزاد می‌گذارد و به همین خاطر عده‌ای به دور از مسئولیت، سرگرم عیاشی و خوشگذرانی شده و کاری به کار دستورات دینی نداشتند. در دوران خلافت او کشور اسلامی که در آغاز نسبتاً آرام بود و ایالات داستان‌ها به اصطلاح مطیع حکومت مرکزی بودند بر اثر رفتار زننده و اعمال زشت وی دستخوش اضطراب و تشنج گردید. او ناپختگی بسیار داشت و بسیار تندخو و بدگمان و در زندگی فردی سنگدل بود. و صد البته با کینه و عداوت نسبت به فرزندان علی (علیه السلام) به حکومت رسید. او از آغاز خلافت، سادات و بنی‌هاشم را زیر فشار طاقت‌فرسا گذاشت و حق آن‌ها را که از زمان خلافت مهدی از بیت‌المال پرداخت می‌شد قطع کرد و با تعقیب مداوم آن‌ها، رعب و وحشت شدیدی در میان آن‌ها به وجود آورد و دستور داد آنان را در مناطق مختلف بازداشت نموده روانه بغداد کنند.^۲

هادی بسیار اهل فسق و فجور بود و اموال بسیاری را در این راه مصرف کرد و در این راه می‌خواست شهرتی را نیز به هم رساند. موصلی (ابراهیم موصلی) آوازخوان معروف عصر او سه بیت شعر را به غنا خواند او پنجاه هزار دینار به او صله داد و پسر ابراهیم می‌گفت: اگر هادی چند صباحی بیشتر زندگی می‌کرد، ما دیوار خانه خود را از خشت‌های طلا و نقره می‌ساختیم (کتاب اغمائی ج ۵، ص ۱۴۰).

و تأسف در این بود که همه این اموال را از مردم مستمند و فقیر تحت عنوان مالیات، دریافت می‌داشتند و در مواردی هم از راه مصادره به پیش می‌رفت و در واقع این اموال مردم و بیت‌المال آن‌ها بود که باید هزینه فسق و فجور و عیاشی او را بپردازد.

او اهل غرور بود و هوای جوانی او را مست و از خودبی خود کرده بود. به هنگامی که در خیابان راه می‌رفت شرطه‌ها با شمشیرهای برهنه در برابرش راه می‌افتند، تا ابهت سلطنت و قدرت او در دل مردم جای گیرد. او نیز چون پدرش مهدی و اجدادش در پی آن بود که مجرمی را به

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۳.

۲- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۴۲.

دست آورد و او را بکشد و همچون منصور «کاخ سر» داشته باشد و همه‌ی اعدام‌ها در حضور او در آن کاخ صورت می‌گرفت. هادی دستور قتل و خون‌ریزی بیشتری داد که اجل مهلتش نداد.^۱ او برای اعمال فشار در مدینه بر علویون و هم برای امام کاظم (علیه السلام) «اسحاق بن عیسی» را والی مدینه کرد و او نیز نوه‌ی عمر بن خطاب یعنی «عبدالعزیز بن عبدالله» را قائم مقام خود ساخت. این فرد شخصی بسیار ظالم و فاسق و از سخت‌ترین دشمنان آل علی (علیه السلام) بود.

هادی علاقه‌ی وافری به آدم‌کشی داشت و مدام در پی افراد بنی‌امیه و شیعیان بود تا آنها را به قتل برساند.

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت و مقاومت، ص ۹۰.

قیام حسین صاحب فح و موضع امام (علیه السلام):

همان طور که گفته شد هادی سخت تر از گذشته، علویون را تحت فشار و آزار قرار می داد. او حتی شاعران را صلّه می داد که ذم اهل بیت کنند و قبیح ترین اشعار، بیشترین صلّه و جایزه را به خود تعلق می داد و این شاعران نابه کار و افراد آلوده، صرفاً برای دست یابی به پول و ماه چه بسیار از حقوق اهل بیت را که پایمال کردند و چه بسیار از دوستداران اهل بیت را که تحقیر و یا به صورت هایی بدنام کردند.

هادی چه بسیار از جوانان علوی را که همه پاک و باصفا بودند از میان برد و چه بسیار از آنان که پس از کشته شدن در جایی مدفون گشتند و خانواده خویشان آنها جرأت نکردند از قبرشان خبر گیرند و یا بر سر مزارشان بروند.^۱

در چنین شرایطی بود که فرد به نام «حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» که یکی از رجال برجسته، بافضیلت و شهامت و عالیقدر هاشمی بود و پدر، دایی، جد و عموی مادری و عده ای دیگر از خویشان و نزدیکان وی توسط «منصور دوانیقی» به شهادت رسیده بودند تصمیم به قیام گرفت. در واقع شدت فشارها بر علویون، آنها را به ستوه آورده بود و بر اثر همین بیدادگری ها، کم کم یک نهضت مقاومت در برابر حکومت عباسی به رهبری «حسین صاحب فح» منعقد گردید.

امام کاظم (علیه السلام) از آغاز تا نضج و تشکل نهضت از آن اطلاع داشت بلکه با حسین صاحب فح در تماس و ارتباط بود گرچه پیشوای هفتم. شکست نهضت را پیش بینی می کرد، لیکن هنگامی که احساس کرد حسین در تصمیم خود استوار است به او فرمود: «گرچه تو شهید خواهی شد، ولی باز در جهاد و پیکار کوشا باش، این گروه، مردمی پلید و بدکارند که اظهار ایمان می کنند ولی در باطن ایمان و اعتقادی ندارند، من در این راه اجر و پاداش شما را از خدای بزرگ می خواهم»^۲

«حسین صاحب فح» زمانی را که برای قیام خود در نظر گرفته بود ایام حج بود اما به دلیل سخت گیری های طاقت فرسای فرمان دار وقت مدینه، باعث شد که آتش این نهضت زودتر شعله ور شد. فرماندار مدینه که از مخالفان خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، برای خوش خدمتی به دستگاه خلافت و گویا به منظور اثبات لیاقت خود! هر روز به بهانه ای رجال و شخصیت های بزرگ هاشمی را اذیت می کرد. از جمله، آنها را مجبور می ساخت هر روز در فرمانداری حاضر شده خود را معرفی نمایند. او به این هم اکتفا نکرده، آنها را ضامن حضور یکدیگر قرار می داد و یکی را به علت غیبت دیگری، مواخذه و بازداشت می نمود! یک روز «حسین صاحب فح» و «یحیی بن عبدالله» را به خاطر غیبت یکی از بزرگان بنی هاشم سخت مؤاخذه کرد و

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت و مقاومت، ص ۹۱.

۲- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان در آئینه تاریخ، ص ۱۲۲.

۳- علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۶۹.

به عنوان گروگان بازداشت نمود و همین امر مثل جرقه‌ای بود که به انبار باروتی برسد، موجب انفجار خشم و انزجار هاشمیان گردیده نهضت آن‌ها را جلو انداخت و آتش جنگ در مدینه شعله‌ور گردید.

به محض این‌که حسین قیام کرد، عده‌ی زیادی از هاشمیان و مردم مدینه با او بیعت کرده با نیروهای هادی به نبرد پرداختند و پس از آن‌که طرفداران هادی را مجبور به عقب‌نشینی کردند، به فاصله‌ی چند روز، تجهیز قوا نموده به سوی مکه حرکت کردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ایام حج، شهر مکه را پایگاه قرار داده، دامنه‌ی نهضت را توسعه بدهند. هادی سپاهی را به جنگ آنان فرستاد. در سرزمین فح دو سپاه به هم رسیدند و جنگ سختی در گرفت. در جریان جنگ، حسین و عده‌ای دیگر از رجال و بزرگان هاشمی به شهادت رسیدند و بقیه‌ی سپاه او پراکنده شدند و عده‌ای نیز اسیر شده پس از انتقال به بغداد، به قتل رسیدند.

مزدوران حکومت هادی به کشتن آن‌ها اکتفا نکرده، از دفن اجساد آنان خودداری نمودند و سرهایشان را از تن جدا کرده ناجوانمردانه برای هادی عباسی به بغداد فرستادند که به گفته‌ی بعضی از مورخان تعداد آن‌ها متجاوز از صد بود.^۱

شکست نهضت شهید فح فاجعه‌ی بسیار تلخ و دردآلودی بود که دل همه‌ی شیعیان و مخصوصاً خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سخت به درد آورد و خاطره‌ی فاجعه‌ی جانگداز کربلا را در خاطره‌ها زنده کرد.

این فاجعه به قدری دلخراش و فجیع بود که سال‌ها بعد، امام جواد (علیه السلام) می‌فرمود:

«پس از فاجعه‌ی کربلا هیچ فاجعه‌ای برای ما بزرگتر از فاجعه‌ی فح نبوده است».^۲

در اینجا شاید این سؤال به ذهن‌ها خطور کند که قیام‌های این چنینی که شکست آن از قبل معلوم است بطوری که حتی امام کاظم (علیه السلام) وقوع شکست آن‌ها را خبر می‌دهد چرا باز هم کسانی مثل حسین صاحب فح دست به چنین اقداماتی می‌زنند. در واقع پاسخ این سؤال این است که:

افراد این حرکت‌ها به خوبی می‌دانستند که تلاششان به زودی با شکست روبه‌رو خواهد شد ولی از دنیا آن‌چنان بیزار شده بودند که دیگر تحمل شکیبایی نداشتند تا بتوانند فرصت کافی را برای برنامه‌ریزی در اختیار خود بگذارند. این جماعت می‌شوریدند و در راه دفاع از محرومان، خود را با مرگ روبه‌رو می‌کردند و در حقیقت این علویون به اصطلاح دست به عملیات انتحاری می‌زدند.^۳

نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کرد این است که امام کاظم (علیه السلام) چرا خودشان دست به قیام نمی‌زنند و در مقابل دستگیری‌ها و زندان‌ها، فرمان جهاد صادر نمی‌کردند؟

۱- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۹۳.

۲- علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۶۵.

۳- محمدتقی مدرسی، امامان شیعه و جنبش‌های مکتبی، ص ۲۰۸.

پاسخ این است که امام کاظم (علیه السلام) در حقیقت خواهان برانگیختن روحیه‌ی اسلامی در میان امت محروم بود و با روش خلفا که در فکر تطمیع و رشوه دادن و خریدن مردم و تشکیل گروهی از متعصبان و مزدوران بودند که پیرامون خودشان جمع کنند کاملاً متفاوت بود و امام (علیه السلام) نمی‌خواست با همان شیوه خلفاء، قیامی را علیه آن‌ها سازمان دهد.

زیرا امام کاظم (علیه السلام) شخصیتی مکتبی بود که به اهداف الهی ایمان داشت و از اندیشه و طرح و برنامه‌های خاصی بهره می‌جست که خواستار پیاده کردن آن در میان امت بود تا بدین وسیله ستمدیدگان را یاری دهد این دشوارترین مرحله در تغییر و دگرگونی امت بود که ائمه (علیه‌السلام) ندای آن را سر می‌دادند. این تغییر، یک دگرگونی حقیقی بود و تنها شعار دادن یا بازی با الفاظ نبود چرا که امام (علیه‌السلام) ندای انقلابی حقیقی را سر می‌دهد.^۱

امام (علیه‌السلام) و پیام‌های آسمانی همگی خواهان آن بودند که امت را تدریجاً به سوی تعالی و کمال سوق دهند، به گونه‌ای که مردم خود بتوانند احکام و ارزش‌ها را تطبیق دهند. امام (علیه‌السلام) نیز به عنوان یک بشر، نیرو و علم و تقوی خود را برای امت محروم، به کار می‌گرفت تا توانایی کافی را در اختیار ایشان بگذارد و امت بتوانند بر طبق قوانین و شرایط طبیعی به پا خیزد و انقلابی را تدارک ببینند.

این است آن روشی که امام (علیه‌السلام) به آن ندا در می‌داد، روشی که از قیام امت به وسیله‌ی شکوفا شدن توانایی‌های درونی آن نشأت می‌گرفت. واقعیت این است که استمرار تسلط حاکمان سرکش، گاهی به سبب نبودن مردم در صحنه است، اگر چه اختلاف سردمداران حکومت طاغوتی، خود موجب تضعیف حکومت می‌شود زیرا حکومتی که بر دوش گروهی از فرمانداران نظامی و سیاسی و طرفداران سودجوی حکومت و افراد هوسباز بنا شود، پس از مدت کوتاهی منافع این عده با یکدیگر تعارض پیدا خواهد کرد.

برای درک این واقعیت، باید جنگ‌های فراوانی که در زمان عباسیان به وقوع پیوسته است، اعم از جنگ‌های عباسیان با یکدیگر یا برخوردهای ایشان با دشمنان خودشان را از نظر بگذرانیم.

اما در مورد این که چرا ائمه انقلاب‌های محلی را که حاکی از درد مردم منطقه خاصی بود را تأیید نمی‌کردند باید گفت که امامان معصوم (علیه‌السلام) (خصوصاً امام کاظم (علیه‌السلام)) در خصوص قیام حسین صاحب فخر و آدارسه^۲) نمی‌خواستند حکومت‌های منطقه‌ای نظیر این حکومت‌ها را تشکیل دهند چرا که آن‌ها اهدافی بزرگتری یعنی، بالا بردن سطح رشد و بینش امت و سازمان‌دهی آن‌ها را در نظر داشتند تا بدین وسیله شایستگی آزادگی را بیابند و آن را مراقبت کنند و نیز بر حکومت خود توانا باشند. امام موسی بن جعفر (علیه‌السلام) برای رسیدن به همین اهداف می‌کوشید و در راه همین اهداف به شهادت رسید. امام موسی بن جعفر (علیه‌السلام)

۱- محمدتقی مدرس، امامان شیعه و جنبش‌های مکتبی، ص ۲۱۲.

۲- «آدارسه»: انقلابی است که به سرکردگی ادریس در زمان امام کاظم (علیه‌السلام) صورت گرفت او از بازماندگان فاجعه‌ی فخر بود که ابتدا به مدینه گریخت و مخفی شد و سپس به اهواز رفت و از آن‌جا راهی مصر شد و مخفیانه به مغرب عزیمت کرد و بربرها را گرد آورد و توانست حکومت آدارسه را تشکیل دهد و آن‌ها حتی «هرثمه بن اعین» که سپاهی از جانب هارون را گسیل داده بود را شکست دادند (بررسی، جنبش‌های مکتبی، ص ۲۱۲).

نمی‌خواست حتی حکومتی نظیر اداره تشکیلات دهد، بلکه هدف امام - متحول ساختن همه امت اسلام بود، و این هدف هم بدون تقویت محرومان و سازماندهی ایشان امکان نداشت، امام می‌بایست آن‌ها را به ارزش‌های خاصی مجهز کند تا بتواند انقلابی بر ضد سلطه‌جویان طاغوتی و ستمگران برپا کند. وگرنه بدون انقلاب درونی، فرد اگر به فرماندهی ارتش یا ریاست یک گروه برسد، خلفای عباسی به راحتی می‌توانستند فردی را به نزد او بفرستند تا او را به سازش وادارند و مال و مقام را به عنوان رشوه تقدیم وی کند، تا این شخص به گروه محروم زبردست خود خیانت کند و در کنار هارون قرار گیرد.

امام (علیه السلام) نمی‌خواست چنین افرادی را در میان امت به وجود آورد بلکه، طرح امام آن بود که گروهی از مردم را به عقاید راسخ مجهز کند.

در واقع ابزار کار ائمه معصومین (علیه‌السلام)، مردم و خواست آن‌ها و تربیت ایشان است و قرار نیست که امامان معصوم (علیه‌السلام) علی‌الخصوص حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) با کمک امدادهای غیبی و دعا، بساط مهدی و هادی و هارون و... را براندازد نه این‌که نمی‌توانستند بدین‌گونه اعمال اقدام کنند بلکه ایشان نمی‌خواستند از طریق امور غیبی به اصلاح امت بپردازند چرا که مسأله بدین صورت بسیار ساده بود. امام دست خود را به دعا بالا می‌برد و از خدا می‌خواست که آن‌ها را نابود سازد و خداوند هم دعای او را مستجاب می‌کرد. بدین ترتیب امام بر مسند فرمانروایی تکیه می‌زد و به ساده‌ترین شکل، به حکومت سرزمین اسلامی، می‌پرداخت. اما مسأله غیر از این است. امام (علیه‌السلام) هدایتگر مردم است.

خشم هادی بر امام کاظم (علیه السلام) و واکنش ایشان:

بعد از شکست حسین فخر، وقتی سر او را به نزد هادی عباسی آوردند، او اشعاری چند بر زبان آورد و چون می‌دانست پیشوای هفتم بزرگترین شخصیت خاندان پیامبر است و سادات و بنی‌هاشم از روش او الهام می‌گیرند، پس از حادثه‌ی فخر، سخت خشمگین شد، زیرا اعتقاد داشت در پشت پرده، از جهاتی رهبری این عملیات را آن حضرت به عهده داشته است بدین جهت نگرانی شدید خود را از موسی بن جعفر (علیه السلام) اظهار نمود و قسم یاد کرد که او را خواهد کشت: «به خدا سوگند، حسین (صاحب فخر) به دستور موسی بن جعفر (علیه السلام) بر ضد من قیام کرده و از او پیروی نموده است، زیرا امام و پیشوای این خاندان کسی جز موسی بن جعفر نیست. خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم!»^۱

قاضی ابویوسف که در مجلس حاضر بود او را آرام کرد و گفت: نه موسی بن جعفر و نه هیچ‌کدام از فرزندان این خانواده اعتقاد به خروج علیه خلفا را ندارند.

بعد از رسیدن این خبر به حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) تاریخ دو گونه روایت می‌کند: اول آن که این تهدیدها با خونسردی امام (علیه السلام) روبرو شد اما در میان خاندان پیامبر و شیعیان و علاقه‌مندان آن حضرت سخت ایجاد وحشت کرد و امام (علیه السلام) هیچ‌گونه عکس‌العملی در این مسأله نشان ندادند^۲ و روایت دیگر آن که امام وقتی تهدیدهای او را شنید در حق وی نفرین کرد (دعای معروفی که امام با رسیدن خبر تهدید از جانب خلیفه خوانده، معروف به جوشن صغیر است که در کتاب‌های ادعیه آمده است).^۳ اما آن چه روشن است در مورد این دو گونه روایت آن است که امام (علیه السلام) هم‌چنان با صلابت و بدون هیچ ترسی، با آگاهی از عاقبت هادی که چند صباحی بیشتر به آخر حکومت او باقی نمانده با خویشتن‌داری، جان علویون و شیعیان را که سخت مورد آزار و شکنجه بودند را نجات داد و تاریخ هم همین‌گونه شهادت می‌دهد که هادی چندی از این واقعه نگذشت که مرد.

هادی فردی قدرت‌طلب بود و از ابراز قدرت خود لذت می‌برد، او در مورد جانشینی خود علاقه‌ای به اعطای خلافت به برادر خود هارون را نداشت و دوست داشت فرزند خردسالش یعنی جعفر را به حکومت برساند در همین راستا خالد برمکی را که سعی داشت هارون را به خلافت نزدیک کند محبوس ساخت. اما تلاش‌های مادر هادی یعنی خیزران که هادی سخت تحت تأثیر او بود باعث شد که هادی نسبت به هارون نرم‌تر شود و با سفارش مادر، هارون هم از هر نوع ارادتمندی و مریدی نسبت به هادی رویگردان نبود تمام این عوامل دست به دست هم داد تا دوره جدیدی از سیاه‌ترین روزگار علیه امام معصوم (علیه السلام) شکل بگیرد و هارون این شخص

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۵۱.

۲- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان در آئینه تاریخ، ص ۱۲۳.

۳- ابن شهر آشوب، المناقب، ج ۲، ص ۳۷۰.

کینه‌جو و عقده‌ای و شکنجه‌گر به مدت بیست و چندسال خلافت جامعه اسلامی را بر عهده بگیرد.^۱

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت و مقاومت، ص ۹۱ و ۹۲.

فصل پنجم: امام کاظم (علیه السلام) و هارون عباسی

ویژگی های عصر هارون:

حدود سال های (۱۶۹ تا ۱۷۰ هـ.ق) بود که هادی نیز در سن پائینی و در عین جوانی از دنیا رفت و برادرش هارون (پسر مهدی عباسی) در سن ۲۱ سالگی به حکومت رسید.^۱

هارون در دوران مهدی عباسی ولیعهد دوم بود که حتی مهدی قصد داشت به دلیل لیاقت او (نسبت به آنچه که خود لیاقت می دانستند) او را ولیعهد اول کند که مرگ امانش نداد. اما در زمان حیات مهدی، فرماندهی جنگ با رومیان را بر عهده داشت و بلاد مغرب را هم در کنترل خویش داشت. مادر هارون، زنی پرنفوذ به نام خیزران بود و رابطه ی نزدیکی با برمکیان ایران داشت به طوری که هارون را مادر فضل بن یحیی برمکی شیر می داد و خیزران خودش، فضل را شیر می داد (نقش آن ها در به حکومت رسیدن هارون، بسیار مؤثر بود).

با رسیدن هارون به حکومت فضل پرماجرا و تلخی در تاریخ اسلام گشوده شد که از جهات مختلفی دارای اهمیت است. دروازه دیگری از رنج ها و مصائب به روی خاندان علی (علیه السلام) باز شد که مهمترین آن شهادت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به دست هارون است.^۲

هارون در ۱۸ ربیع الاول سال (۱۷۰ هـ.ق) به حکومت رسید و بیست و سه سال و شش ماه بر مسند خلافت نشست. در آغاز حکومت او جوانی بود بسیار خام و بی تجربه، مغرور و پرمدعا، خطی ثابت و روش خاص نداشت. بسیار منفعل بود گاه تحت تأثیر یک نصیحت شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته و می گریست و دقایقی بعد از شنیدن آوازی به شادی و طرب می پرداخت.^۳

فردی بود سخت سر و سخت گیر، دارای روحیه نظامی، اهل جنگ و لشکرکشی و دارای احساسات تند و آتشین، بسیار مکار و حيله گر بود و سعی می کرد همه ی رفتارها و عملکردهای خود را رنگ مذهبی دهد و از این طریق مردم را به دفاع از خود وا دارد، در حالی که فاسد و عیاش بوده و انسانیت و گذشتی از او دیده نمی شد.^۴

او فردی بود هوسران و بی بند و بار، در حال عیش و فسق و فجور، که چند قاضی و فقیه فردور و فتوا به مزد، اعمال او را درست و مشروع جلوه می دادند و او هم به اتکای آبرو و فتوای آن ها هر چه را می خواست انجام می داد.

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷۵.

۲- علی اصغر ظهیری، برگهای سیاسی از تاریخ، قم، نهانندی، ۷۸، ص ۱۴۵.

۳- مسعودی، همان، ص ۳۴۱.

۴- علی قائمی، در مکتب اسوهی صلابت و مقاومت، ص ۹۵.

کینه‌ای و انتقام‌جو بود. از اهل‌البیت دشمنی عمیقی در دل داشت و حتی حاضر نبود اثری از قبر آن‌ها را روی زمین ببیند. او نخستین کسی است که به تخریب قبر حسین بن علی (علیه السلام) اقدام کرد. دستور داد درختانی را که در اطراف قبر بودند و به عنوان سایبان زائران به حساب می‌آمد، قطع کنند و می‌خواست احدی اسمی از حسین (علیه السلام) و قیام او را بر زبان نیاورد. نمونه دیگر کینه او را در برابر برامکه می‌بینیم که دمار از روزگار آن‌ها بر آورد و آن‌ها را از هستی ساقط کرد (برامکه‌ای که نقش بسیار مهمی در به خلافت رسیدن عباسیان و خصوصاً هارون داشتند.

هارون به هنگامی قدرت را در دست گرفت که کشورش به علت وسعت بسیار از کنترل مرکزی خارج شده و نارضایتی مردم زمینه را برای یک انقلاب وسیع و همه‌جانبه فراهم می‌کرد و او از جهات مختلفی در تهدید بود که یک مورد آن از علویون بود و برای آسوده کردن خاطر خود تصمیم گرفت امام را که در واقع رهبر علویون بود در زندان نگهدارد.

دامنه‌ی حکومت در عصر او گسترده بود تا حدی که به ابر می‌گفت: «هر جا خواهی برو و بیار که خراج توبه سوی من خواهد رسید». بغداد مرکز این حکومت و قدرت بود و بین سال‌های (از ۱۵۰ تا ۳۵۰ هـ.ق) مهمترین جایگاه علم و سیاست به حساب می‌آمد.

این شهر در سال ۱۴۵ (هـ.ق) به دستور منصور بنا نهاده شد و روز به روز دامنه و وسعت و جمعیت آن افزوده می‌شد و افراد خارجی، از عالمان و تاجران و هنرمندان به این شهر آمد و شد یا مهاجرت و اقامت داشتند. در عصر هارون مساحت آن را ۵۷/۵ جریب و دارای ۴۳ محله و ۱/۵ میلیون جمعیت ذکر کرده‌اند و این شهر پایتخت بنی‌عباس به حساب می‌آمد.

هارون به ناحق اموال مردم را مصادره می‌کرد و از محل آن سطح درآمد و موجودی خود را بالا می‌برد. او اموال محمد بن سلیمان را در بصره ضبط کرد و از محل این ضبط‌ها و مصادره‌های ناحق رقم بالائی را برای خویش فراهم آورد و درآمد روزانه او از این‌گونه درآمدها حدود ۱۰۰ هزار درهم بود. و مردم در برابر امر و نهی او مأمّن جانی و مالی نداشتند و خوف و وحشت از او در تمام بلاد اسلامی برقرار بود.^۱

از لحاظ اخلاقی هم فساد جنسی حاکم بردبار، چنان وقیحانه بود که قلم از بیان آن شرم دارد. صرف پول برای شعرای درباری، سورچرانی‌ها و ضیافت‌های مفصل درباری برای خرید کنیز، جواهرات و تهیه موزه‌ی اختصاصی جواهرات گرانبها و... از موارد مصرف بیت‌المال مسلمین بود. از مشروب‌خواری دائمی و قمار و نردبازی در دربارش مورخین با صراحت نمونه‌های فراوانی نوشته‌اند و هارون‌الرشید جامع تمام زشتی‌ها، غرورها، ظلم‌ها، شهوت‌ها و درنده‌خوئیها و... استبداد بود.^۲

۱- علی قائمی، در مکتب اسوه صلابت و مقاومت، ص ۹۵.

۲- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه، ص ۱۴۶.

فرقه‌سازی هارون و موضع امام (علیه السلام):

همان‌طور که قبلاً گفته شد دوران عباسی خصوصاً زمان هارون، فرقه‌ها و مکتب‌های انحرافی و الحادی و افری با حمایت خلیفه روی کار آمدند تا چهره اسلام و علویون، بیش از پیش تضعیف شور و در واقع علویون سرگرم بحث و گاهی هم مجادله شوند تا از فکر مبارزه و رفع فساد بزرگ یعنی خلفای ظالم عباسی بیرون بیایند و با این مکتب‌ها و گروه‌های انحرافی سرگرم شوند.

از طرفی دیگر فشار و اختناق بر علویون وضع نقل حدیث امام کاظم (علیه السلام) و همچنین زندانهای متمادی امام (علیه السلام) و عدم ارتباط آسان شیعه و روایان حدیث با امام کاظم (علیه السلام) همگی آنها مزید بر علت شده بود تا این مکتب‌ها و فرق جایی را برای عرضه اندام خویش بیایند و تا می‌توانند بتازند.

اما موضع امام موسی کاظم (علیه السلام) و دیگر اصحاب بزرگ وی، (با توجه به رسالت امامت در وجود مبارک حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)) موضع نقد و بررسی و پاسخگویی علمی و دفع شبهات و روشنگری اذهان مردم بود. از همین رهگذر، فکر شیعی و حرکت ائمه، رونق و نفوذ بیشتری می‌یافت به نحوی که گاهی مسئولین امور، از ادامه‌ی این مباحثات (که گاهی حتی خود تهیه‌کننده‌ی آن مجلس بودند) جلوگیری می‌کردند.^۱

این نشر فرقه‌ها تنها به عقاید شیعه و سنی منحصر نمی‌شد بلکه کسانی هم، افکار و آثار «مانی» و «مزدک» را به عربی ترجمه می‌کردند و منتشر می‌کردند. عده‌ای هم به تبلیغ دین زردشت می‌پرداختند و جالب این بود که عده‌ای هم فریفته و مجذوب این افکار می‌شدند و این به وضوح نشان‌دهنده خلأ فکری و ایدئولوژیک آن دوره است و سطحی بودن بینش مردم را می‌رساند. امام کاظم (علیه السلام) در همان عصر فشار و اجتناق و عدم امکانات، در حد امکان به وظیفه رهبری مردمی و مکتبی می‌پرداخت و بالاخره در عصری که در سنگ‌ها بسته و سگ‌ها باز. در چنین شرایطی، امام (علیه السلام)، هم خودش به پاسداری از مکتب می‌پردازد و هم شاگردان تربیت یافته و ممتازی را به این میدان می‌فرستد. وقتی قدرت‌های حاکم شیوه‌ی برخوردشان با موج‌های فکری و گرایش‌های الحادی و سردمداران آن دعوت‌ها، متکی به اعمال زور و خشونت و کشتن و تبعید بودند و حتی متهمین به این گونه گرایش‌ها را هم دستگیر کرده آزار می‌دادند، امام (علیه السلام)، ترجیح می‌داد با شرکت در بحث آزاد برخوردی علمی داشته باشد و بدین وسیله منافع تغذیه‌ی مکتب‌های انحرافی را بخشکاند. زیرا بسیاری از این انحرافات، ریشه در ضعف ایدئولوژیک و عدم شناخت روشن و صریح مکتب داشت.

این، شیوه‌ی امامان دیگر هم بود. چون می‌دانستند که پناه بردن به «فلسفه چماق» ناشی از ضعف منطق علمی در بحث است و خلفا که به خشونت متوسل می‌شدند به خاطر ضعف از مقابله‌ی منطقی بود. در میدان بحث علمی، ائمه پیروزی‌های فراوانی کسب می‌کردند و درست‌تر

۱- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه، ص ۱۴۹.

این که همیشه چهره‌ی پیروز این نبرد بودند و از سران یا طرفداران افکار مخالف، از این طریق، فراوان به «حق» گرویدند و پیش ائمه زانوی شاگردی زدند.

امام کاظم(علیه السلام) سخنان و مباحثاتی در مورد مسائلی از قبیل: بطلان حرکت خدا، نفی جسمیت از خدا، معنی «الله»، علم و اراده‌ی خدا، مشیت الله، اراده‌ی تکوینی و تشریحی و... دارند که در کتب حدیث و کلام ذکر شده است.

علاوه بر امام(علیه السلام)، شاگردان آن حضرت در بحث‌های علمی و کلامی شرکت می‌کردند، از مهمترین مسائلی که در این مباحثات مطرح می‌شد، آن روح بزرگ تشیع و استوانه‌ی عظیم مکتب، یعنی امامت بود.

شیعه هرگز از این تز انقلابی دست بردار نبود و به عنوان پایه و اصلی در «فلسفه سیاسی اسلام» روی آن تکیه می‌کرد. مباحثات هشام بن حکم، هشام بن سلام، مومن طاق، در کتب احتجاج، جای خاصی دارد.

تربیت شاگردان در این مسأله (مبارزه با فرق) نقش بسیار مهمی در مبارزه بر علیه خلفای عباسی به حساب می‌آمد و نقشه‌های آن‌ها را نقش بر آب می‌کرد. شاگردانی که امام کاظم(علیه السلام) با توجه به فضای اختناق تربیت کردند چه از جهت کمی و چه از جهت کیفی، رقم بسیار خوبی می‌باشد که در قسمت‌های قبل به نام و سابقه‌ی بعضی از آن‌ها اشاره شد.

تشکیلات مخفی در مقابل فضای خفقان:

در دوران بیست و چند ساله خلافت هارون، فضای وحشت و خشونت و سرکوبی شدیدی بر تمامی بلاد اسلامی، خصوصاً بر امام کاظم (علیه السلام) و یاران صدیقشان حکمفرما بود. شیعه بنا بر محتوای انقلابی و ظلم‌ستیزی و عدالتخواهی خویش، که بر اصل «امامت» هم معتقد بود همواره با جور عباسیان و استبدادشان درگیر بود. یکی از هدف‌هایی هم که در این رابطه تعقیب می‌شد، سلب مشروعیت تصدی حکومت از سوی خلفا بود. مبارزات علویون این احساس را در مردم ایجاد می‌کرد که هرگونه پیوستن به قدرت خلافت و یاری و همکاری با آنان نوعی گناه و بی‌مبالاتی در دین است.^۱

این موضع‌گیری‌ها راهگشای یک سلسله مبارزات بر ضد حکومت بود. زیرا اگر پایگاه مردمی را از دست قدرتی بگیرند و توده‌های مردم پشتیبانی و حمایت نکنند، آسان‌تر می‌توان به آن حمله برد. چه مدرکی روشن‌تر از دسته‌های متعدد فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) در زندان‌ها، برای محکومیت نظام عباسی؟ وقتی ما در زیارتنامه‌ی امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) می‌خوانیم که:

«خدایا درود فرست بر آن پیشوای نیکان و آن امامی که به ستم او را مدفون کردند و با شکنجه بر او ظلم کردند، بر آن امامی که در قعر زندان‌ها و تاریک‌نای بندهای هارونی، عذاب شده است و ساقهایش با حلقه‌های گند و زنجیر کوفته شده است...».

چه سندی رسواکننده‌تر از این، که که چهره‌ی خشن حکومت هارون‌الرشید را روشن نموده و نامشروع بودن قدرتش را می‌رساند؟

شیعه در آن اوایل عصر عباسی موفق به تشکیل گروه‌های مخفی و دسته‌ها و هسته‌ها پنهانی گشت. در رأس هر گروه و هسته‌ی تشکیلاتی، کسی بود با عنوان «داعی». این گروه‌های سازمان یافته‌ی شیعی حتی موفق به تأسیس دولتهای در اطراف ممالک اسلامی می‌شدند. مثلاً در مغرب، مصر، بحرین، فارس، دولت فاطمیون در مصر، اولین مؤسسه علمی شیعی آن زمان را به نام «جامع‌الازهر» بنا نهاد. در جاهای متعددی، قلعه‌ها و دژهای مقاومت تشکیل داده بودند و با دولت مرکزی خلافت می‌جنگیدند.

مجموعه‌ها و دفترهایی بود که نام اعضای این گروه‌های مخفی در آن‌ها ثبت بود. یا نام «سرگروه‌ها» و یا نام شیعیان نزد بعضی از اصحاب ائمه بود و رژیم خلافت هارونی چقدر تلاش کرد که آن‌ها را بدست آورد. تا آن‌جا که «محمد بن ابی عمیر» آن راوی بزرگ و صحابی ارزشمند و عابد را که از یاران امام کاظم (علیه السلام) بود را سال‌ها به زندان افکندند و با دست و پای بسته بر او دویست ضربه شلاق زدند تا نام شیعیان را که همگی نزد او بود، فاش سازد ولی لب رازدار آن مرد نستوه، خیانت نکرد!^۲

۱- جواد محدثی، تاریخ سیاسی ائمه، ص ۱۵۴.

۲- همان، ص ۱۵۴.

علاوه بر این تشکیلات، امام کاظم (علیه السلام) برای سامان بخشی به نظام فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی جامعه شیعه و انسجام است اسلامی، وکلا و کارگزاری را در مناطق مختلف کشور پهناور اسلامی قرار داده بود تا جهان تشیع در زیر لوای سازماندهی واحد با امام (علیه السلام) در ارتباط باشند. این ارتباط موجب می شد تا امام بتوانند به سؤالات مستحدثه پاسخ گوید، مسائل مالی چون پرداخت وجوهات از طریق وکلا به آسانی صورت پذیرد برخی از این وکلا عبارتند از: علی بن یقظین، علی بن مهزیار، اسامه بن حفص، ایوب بن نوح و...^۱

وسعت کار و نظام سازمان وکلا به حدی بود که هارون را سخت نگران کرده بود و در طی جلسات متعدد، در اندیشه، آگاهی از سیاست امام کاظم (علیه السلام) بود.

۱- سید علیرضا سید کباری، کریمه اهل بیت، ماهنامه کوثر، انتشارات حضرت معصومه (علیه السلام) قم، خرداد ۷۶، شماره ۳، ص ۲۸.

سفارش به تقیه در مقابل شکنجه‌ها و تبعیدها:

به خاطر اوج‌گیری گرایش‌های مکتبی و افزون شدن احتمالات سقوط نظام عباسی، هارون الرشید دست به اقدامات وحشتناک بی‌نظیری در تاریخ مبارزه و رویارویی میان دستگاه قدرت عباسی و ائمه (علیه‌السلام) اهل بیت، زد.^۱ داستان زیر برخی از دشواری‌های پیاپی و بزرگی را که بر خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) و فرزندان فاطمه (علیه‌السلام) گذشته است را بخوبی بیان می‌کند که خلاصه‌ی آن چنین است:

از عبیدالله بزاز نیشابوری روایت شده که میان من و حمید بن قحطبه‌ی طائی طوسی معامله‌ای بود. به سوی او سفر کردم و وی در همان وقت که رسیدم مرا احضار کرد. آن هنگام ماه رمضان و موقع نماز ظهر بود چون پیش او رفتم سفره غذا بگسترانید و من از یاد بردم که روزه هستم بعد که به یاد آوردم دست از خوردن کشیدم. حمید از من پرسید: چه شد؟ چرا غذا نمی‌خوری؟ پاسخ دادم: ای امیر! ماه رمضان است و من عذری برای افطار روزهام ندارم. امیر پاسخ داد: من علت خاصی برای افطار و روزه ندارم و از سلامت جسم هم برخوردارم سپس چشم‌هایش پر از اشک شد و گریست. از او علت گریستنش را پرسیدم! او گفت: شبی مرا هارون خواست و از من پرسید از امیرالمؤمنین هارون چگونه اطاعت می‌کنی؟ گفتم: با جان و مال... سپس به من اجازه بازگشت داد و دو بار دیگر به همین ترتیب نزد من پیک فرستاد و مرا خواست و همین سؤال را پرسید و من هم، همان جواب را دادم. در مرتبه سوم هارون خندید و آن‌گاه گفت: این شمشیر را بگیر و آن‌چه خادم می‌گوید انجام ده!

خادم شمشیر را گرفت و به من داد و مرا به خانه‌ای برد با سه اتاق که همگی قفل بودند و چاهی میان آن خانه بود. در یکی از اتاق‌ها بیست تن پیر و جوان و کهنسال همگی به زنجیر بودند. خادم به من گفت: امیرالمؤمنین تو را به کشتن اینان که همگی علوی و از تبار فاطمه و علی (علیه السلام) هستند دستور داده است. من گردن یک به یک آن‌ها را زدم و خادم آن‌ها را در چاه می‌انداخت و تا اتاق سوم شصت نفر را گردن زدم تا به آخرین نفر رسیدم: پیرمردی بود که به من گفت: نفرین بر تو ای بدبخت! روز قیامت هنگامی که تو را نزد جد ما حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) بیاورند چه عذری برای کشتن شصت نفر از فرزندان آن حضرت داری؟ شانه‌هایم به لرزه افتاد. خادم خشمناک به من نگریست و مرا از ترک وظیفه‌ام منع کرد و آن پیرمرد را هم کشتم! اکنون با این وصف، نماز و روزه برای من چه سودی دارد تردید ندارم که در آتش، جاودان خواهم ماند.^۲

روشن است که با چنین شرایطی، توصیه به تقیه، تنها راه نجات شیعیان از نسل‌کشی و آزار است، امام کاظم (علیه السلام) با درایت ویژه نسبت به این مسأله مؤمنین را توصیه به تقیه

۱- محمدتقی مدرسی، زندگانی حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)، محمدصادق شریعت، تهران، مجانب الحسین، ۸۰، ص ۲۹.

۲- علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۶.

می فرمود و در واقع تقیه مبارزه‌ی مخفی بود با رعایت مسائل امینتی برای حفظ جان و ناموس شیعیان.

شدت فشارها به حدی بود که شیعیان هم برای حفظ جان امام (علیه السلام) به سختی تلاش می کردند و راویان احادیث در نقل حدیث از القاب آن حضرت استفاده می کردند. القابی چون «العبد الصالح» و «النفس الزکیه» و «صابر» و... همچنین تنوع کینه‌های آن حضرت، بر سری بودن حرکت در دوران ایشان دلالت می کند. شیعیان امام کاظم (علیه السلام) را با کینه‌های «ابوالحسن»، «ابوعلی»، «ابو ابراهیم» و بنابر قولی «ابواسماعیل» نیز می خواندند.^۱

این سفارش به تقیه خصوصاً در مورد علی بن یقطین بیشتر در تاریخ آمده است چرا که او وزیر هارون بود و یار امام (علیه السلام).

۱- محمدتقی مدرسی، زندگانی حضرت موسی بن جعفر، ص ۲۵.

شجاعت در برخوردها:

بی‌شک یکی از مهمترین خصوصیات یک رهبر سیاسی، شجاعت و دلیر بودن در تصمیم‌گیری‌ها و برخوردهاست. حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) هم به عنوان یک امام (علیه السلام) و هم به عنوان یک رهبر سیاسی، هیچ‌گاه دست از مواضع بر حق اسلام و حقوق سایر ائمه قبل از ایشان بر نداشتند و با شجاعت هر چه تمام‌تر در برابر تهمت‌ها و آزارهای خلفای عباسی بالاخص هارون ایستادند و جوابهای منطقی و دندان‌شکنشان را با شجاعت مثال زدنی بیان نمودند. از جمله این حوادث زمانی است که هارون بعد از فرا خواندن امام (علیه السلام) برای منزی نشان دادن امام (علیه السلام) از ایشان می‌پرسد: این دنیا چیست؟ و برای چه کسانی است؟ امام (علیه السلام) فرمود: آن برای شیعیان ما مایه‌ی آرامش خاطر و برای دیگران مایه‌ی آزمایش است. هارون گفت: پس چرا صاحب آن، آن را در اختیار خود نمی‌گیرد؟ امام (علیه السلام) جواب دادند: در حالی که آباد بود از او گرفته شده و وقتی آباد شد صاحب آن، آن را در اختیار خود می‌گیرد. هارون گفت: شیعیان شما کجائید؟ امام در جواب، این‌آیه را قرائت کرد: «کفار اهل کتاب و مشرکین از کفر خود دست‌بردار نبودند تا آن‌که برایشان دلیلی روشن از جانب خدا آمد». هارون گفت: پس بدین ترتیب ما کافریم؟ فرمود: نه، ولی هم چنانید که خدا فرموده: «آیا نمی‌بینید کسانی را که نعمت خدا را تغییر داده و کفر را پیشه خود ساختند چگونه مردم خود را به هلاکت انداختند». در این موقع هارون به خشم آمد و نسبت به آن حضرت با تندی رفتار کرد. این است شجاعت یک رهبر شیعی، که در فضای وحشتناک خفقان و تاریکی، در مقابل اسطوره قساوت و ظلم می‌ایستد و آشکارا مواضع پلید و کفرشان را در جلوی دیدگان برملا می‌سازد یا در موارد دیگر که هارون شدیداً سعی داشت خود را منتسب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کند و بدین ترتیب مشروعیت نظام خود را برای مردم ثابت سازد. امام کاظم (علیه السلام) با فراست و شجاعت فراوان بارها او را تحقیر می‌کرد و هرگونه انتصاب و مشروعیت او را تکذیب می‌نمود.^۱

در نقلی آمده: هارون‌الرشید از امام کاظم (علیه السلام) سؤال کرد: چگونه شما می‌گوئید ما از ذریه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستیم در حالی که پیامبر فرزند ذکور نداشته و شما فرزندان دختر او هستید؟ زیرا هر کس به جد پدری خود منسوب می‌شود نه جد مادری!

امام کاظم (علیه السلام) در پاسخ وی آیه ۸۵ و ۸۶ انعام را تلاوت فرمودند که خداوند ضمن آیه می‌فرماید: «... و از نژاد ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب و... و (نیز) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همگی از نیکان و شایستگانند، هدایت نمودیم. «آن‌گاه فرمود: در این آیه عیسی (علیه السلام) را از فرزندان پیامبران بزرگ پیشین شمرده شده است. در صورتی که او پدر نداشت و تنها از طریق مادرش مریم (سلام الله علیها) نسبش به پیامبران می‌رسید. بنابراین به حکم این آیه، فرزندان دختری نیز فرزند محسوب می‌شوند. ما نیز به واسطه‌ی مادرمان «فاطمه (سلام الله علیها)» فرزند پیامبر محسوب می‌شویم.

۱- رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۹۳.

هارون در برابر این استدلال متین جز سکوت چاره‌ای نداشت.^۱

امام کاظم (علیه السلام) از هر فرصتی با شجاعت تمام، برای رسوا ساختن حکومت عباسی استفاده می‌کردند چنانچه در مناظره مشابه و مفصل و مهیجی که امام کاظم (علیه السلام) با هارون داشت در پاسخ سؤال هارون که چرا شما را فرزندان رسول خدا می‌نامند، نه فرزندان علی (علیه السلام)؟ در حالی که ما، فرزندان عباس عموی پیامبر و شما هم فرزندان ابیطالب عموی پیامبر هستید! فرمودند: اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) زنده شود و از دختر تو برای خود خواستگاری کند آیا دختر خود را به پیامبر تزویج می‌کنی؟

هارون پاسخ داد: نه تنها تزویج می‌کنم، بلکه با این وصلت به تمام عرب و عجم افتخار می‌کنم! امام کاظم (علیه السلام) در جواب فرمودند: ولی این مطلب در مورد من صادق نیست، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دختر مرا خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به او تزویج می‌نمایم.

هارون با تعجب پرسید چرا؟ امام (علیه السلام) فرمودند: برای این که من از نسل او هستم و این ازدواج حرام است ولی تو از نسل او نیستی. هارون از پاسخ امام (علیه السلام) درماند و لب به تحسین گشود و گفت: آفرین بر شما، کاملاً صحیح است.^۲

هم‌چنین نقل شده است که هارون الرشید در مراسم حج، شخصاً به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت. شاید حضور او مصادف با فرا رسیدن وقت نماز بوده که مردم و طبعاً امام موسی بن جعفر (علیه السلام) برای ادای نماز در مسجد حضور داشته‌اند.

هارون رو به سوی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جلو آمد و گفت: السلام عليك يا رسول الله! ای پسر عمو. هارون در واقع می‌خواست با این کار شرعی بودن جانشینی خود را اثبات کند و آن را علتی درست برای زندانی کردن امام کاظم (علیه السلام) جلوه دهد. اما امام (علیه السلام) این فرصت را از او گرفت و صف‌ها را شکافت و به طرف قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و به آن قبر شریف روی کرد و در میان حیرت و خاموشی مردم بانگ برآورد: السلام عليك يا رسول الله! السلام عليك يا جده!

امام کاظم (علیه السلام) با این بیان می‌خواست بگوید: ای حاکم ستمگر اگر رسول خدا پسر عموی توست و تو می‌خواهی بنابراین پیوند نسبی، شرعی بودن حکومت خود را اثبات کنی باید بدانی که من بدو نزدیکترم و آن حضرت جد من است. بنابراین من از تو به جانشینی و خلافت آن بزرگوار شایسته‌ترم.

هر چند حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌دانست که این سخنان موجب به زندان افتادن و شکنجه‌های بسیار خواهد شد اما با شجاعت همواره در برابر خلفا و عقاید نادرستشان می‌ایستاد و با ظلم به هر صورتی که بود مبارزه می‌کرد.^۳

۱- مهدی پیشوایی، سیره‌ی پیشوایان در آئینه تاریخ، ص ۱۲۶.

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۲۷.

۳- محمدتقی مدرسی، زندگی‌نامه چهارده معصوم، ص ۷۰۳.

نفوذ در دستگاه حکومت:

شاید یکی از روشن‌ترین دلایل قدرت جنبش مکتبی در روزگار امام کاظم (علیه السلام) گسترش نفوذ عناصر این جنبش در دستگاه حکومت و برخی از نهادهای رسمی آن بوده است و بعید نیست که رأس نظام نیز از این حرکت و هواداری دست‌اندرکارانش از اهل بیت (علیهم السلام) ولو به طور اجمالی مطلع بوده است، اما به خاطر وجود علل و عواملی از کودتا علیه آنان احساس ناتوانی می‌کرده است.

یکی از افرادی که به عنوان عنصر اطلاعاتی و عامل نفوذی امام (علیه السلام) در دستگاه حکومت کار می‌کرد. علی بن یقطین وزیر خلیفه بود که بر سرزمین پهناور اسلامی در آن روزگار اشراف و نظارت داشت.^۱

شاید نظر ائمه (علیهم السلام) آن بوده است که جا دادن افراد خود، به هر شکل در مراکز حکومت، بهترین وسیله برای اصلاح وضع امت است. از این‌رو آنان نیازی به ایجاد تغییر سریع در رأس هرم قدرت و عهده‌داری مستقیم مسئولیت‌های حکومت احساس نمی‌کردند و از طرفی تا زمانی که امت از نظر تربیتی به آن پختگی لازم نرسند نمی‌توانند عهده‌دار نظامی الهی که مورد نظر ائمه اهل بیت (علیهم السلام) است، باشد.

به عبارت دیگر، استراتژی در مخالفت با نظام حاکم از طریق نفوذ به مراکز و نهادهای حساس و سلب قدرت نظام از داخل از جانب مخالفان، شاید در چنین شرایطی بهترین استراتژی به شمار آید.

در مورد علی بن یقطین آمده است که او اموال فراوانی را که شاید یکصد هزار بوده نزد امام کاظم (علیه السلام) می‌برده است و در هر سال کسانی را به نیابت خویش به حج می‌فرستاد. در یکی از سال‌ها بنا بر آماري که گرفته بودند ۱۵۰ تا ۳۰۰ نفر به جای او حج به جای می‌آوردند و او به برخی از اینان مثل کاهلی و عبدالرحمن بن حجاج ده هزار و به برخی ۲۰ هزار درهم عطا می‌کرد و کمترین مبلغی که برای این کار می‌پرداخت هزار درهم بود. او صاحب کتاب‌های هم نیز بود که فرزندش حسن و احمد بن هلال آنها را از وی روایت کردند. او در سال (۱۸۲ هـ.ق) در زمانی که امام کاظم در زندان هارون در بغداد به سر می‌برد، دنیا را بدرود گفت. ماجرای جبه‌گران قدر و ارزشمندی که هارون به یقطین بخشید و یقطین هم به امام کاظم (علیه السلام)، دسیسه‌ای شد برای جاسوسان و خبرچینان هارون که موضوع را به او رسانیدند. هارون هم از یقطین خواست که جبه را به او نشان دهد و با کرامت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) یقطین با تعجب جبه را دریافت کرد و به هارون نشان داد تا عنصر اطلاعاتی امام (علیه السلام) هم‌چنان پا بر جا باشد.^۲

۱- محمدتقی مدرس، زندگینامه چهارده معصوم، ص ۶۶۰.

۲- همان، ص ۶۶۲.

یا ماجرای وضو گرفتن یقظین، که جاسوسان هارون به او خبر دادند که او مانند شیعیان وضو می‌گیرد و درست چند روز قبل یقظین از امام (علیه السلام) در مورد وضو سؤال کرده بود و امام (علیه السلام) روش وضوی اهل تسنن را برای او فرمان داده بود و این یار صدیق امام، با فرمانبرداری کامل مانند اهل تسنن وضو می‌ساخت که هارون که مخفیانه او را تماشا می‌کرد را قانع کند که او شیعه نیست و بعد دوباره امام (علیه السلام) نامه‌ای به سوی او نوشت و روش وضوی درست و حقیقی (مثل شیعیان) را برایش بازگو کرد.

این سیاست نفوذ در حکومت، از جهات بسیاری برای شیعیان فرصت مغتنمی به حساب می‌آمد. چرا که جان بسیاری از آن‌ها از این طریق حفظ شد و فشارهای اقتصادی که به شدت کمر آن‌ها را خم کرده بود را بدین وسیله کمی تسکین می‌داد و شاید وجود این عامل نفوذی، سیاستی باشد در جهت تعلیم سیاستمداری به مسلمین برای تشکیل حکومت اسلامی، چرا که خود امام (علیه السلام) عالم به غیب هستند و عامل اطلاعاتی برای ایشان معنای خاصی ندارد.^۱

۱- محمدتقی مدرسی، زندگینامه چهارده معصوم، ص ۶۶۴.

فصل ششم: چگونگی به شهادت رسیدن امام هفتم (علیه السلام)

شهادت:

قبل از آن که چگونگی به شهادت رسیدن امام کاظم (علیه السلام) بررسی شود این سخن به میان می‌آید که چرا سایر ائمه از جمله امام کاظم (علیه السلام) که به ظاهر قیام نکردند به شهادت رسیدند؟ آن‌ها که ظاهر سیره‌شان نشان می‌دهد که روششان با روش امام حسین (علیه السلام) متفاوت بوده است. امام حسین شهید شد، چرا امام حسین (علیه السلام) شهید بشود؟ چرا امام سجاد شهید بشود؟ چرا امام صادق و امام کاظم (علیه السلام) شهید بشوند؟ و همین طور سایر ائمه (علیه السلام) جواب این است: اشتباه است اگر فکر شود که روش سایر ائمه (علیه السلام) با امام حسین در این جهت اختلاف و تفاوت داشته است. برخی که این طور خیال می‌کنند می‌گویند: در میان ائمه، امام حسین (علیه السلام) بنایش بر مبارزه‌ی با دستگاه جور زمان خود بود ولی سایر ائمه این اختلاف را داشتند که مبارزه نمی‌کردند. اگر اینگونه تفکر شود سخت اشتباه فکر شده است چرا که تاریخ خلافت را می‌گوید و قرائن و دلایل همه برخلاف آن است. بلکه اگر مطلب به گونه‌ای دیگر بررسی شود که همین طور هم است، هیچوقت یک مسلمان واقعی (تا چه رسد به مقام مقدس امام) امکان ندارد که با دستگاه ظلم و جور زمان خودش سازش کند و واقعاً بسازد، یعنی خودش را با آن منطبق کند، بلکه همیشه با آن‌ها مبارزه می‌کند. تفاوت در این است که شکل مبارزه فرق می‌کند.^۱

این است که مقتضیات زمان در شکل مبارزه می‌تواند تأثیر بگذارد. هیچگاه مقتضیات زمان در این جهت نمی‌تواند تأثیر داشته باشد که در یک زمان سازش با ظلم جایز نباشد ولی در زمان دیگر سازش با ظلم جایز باشد. خیر، سازش با ظلم هیچ زمانی و در هیچ مکانی و به هیچ شکلی جایز نیست اما شکل مبارزه ممکن است فرق کند. ممکن است مبارزه علنی باشد ممکن است مخفیانه و زیر پرده و در استتار باشد مثل مبارزه حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) که باعث می‌شد با رها ایشان را به زندان بیندازند و مورد شکنجه قرار دهند.

در هر زندانی که امام (علیه السلام) را می‌بردند بعد از اندک زمانی، زندانبان مرید او می‌گشت. اول امام را به زندان بصره که والی آن عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور یعنی نوه‌ی منصور دوانیقی بود بردند که والی بصره مردی شرابخوار و عیاش و اهل رقص و آواز بود. در هفتم ماه ذی‌الحجه سال (۱۷۸ هـ.ق) امام (علیه السلام) را به زندان بصره بردند و چون عید قربان و ایام جشن و شادی بود. امام کاظم (علیه السلام) از نظر روحی در وضع بدی بودند. مدتی امام در

۱- مرتضی مطهری، سیره‌ی در سیره ائمه اطهار، ص ۱۷۰.

زندانی بصره بود. زهد و عبادت و کرامات آن حضرت، عیسی بن جعفر را به او علاقمند کرد و او را مرید خویش ساخت بطوری که دریافت آن‌طور که خلیفه (هارون) می‌گوید امام (علیه‌السلام) به دنبال ریاست و حُب جاه نیست بلکه او مرد معنویت است. معنویت مطرح است نه این‌که مرد دنیاطلبی باشد. وضع برای امام (علیه‌السلام) عوض شد دستور داد یک اطاق پذیرایی بسیارخوب در اختیار امام باشد و رسماً از او پذیرایی می‌کرد. هارون محرمانه پیغام داد که کلک این زندانی را بکن! اما او در جواب گفت: من چنین کاری نمی‌کنم و اواخر، خودش به خلیفه نوشت که دستور بده این را (امام کاظم (علیه‌السلام)) از من تحویل بگیرند و خودم او را آزاد می‌کنم. من نمی‌توانم چنین مردی را به عنوان یک زندانی نزد خود نگه دارم چون پسر عموی خلیفه و نوهی منصور بود، حرفش البته خریدار داشت.^۱

زندانی بعدی بغداد بود و زندانیان «فضل بن ربیع» پسر حاجب معروف بود. او هم مرید امام گشت زندانی بعدی، زندانبانش فضل بن یحیی برمکی بود فضل پسر یحیی کسی بود که ارتباط نزدیک و مستقیم با هارون داشت ولی دریای بی‌کرانه‌ی رحمت امام، فضل را هم مرید خویش ساخت و فضل سخت مغضوب هارون گشت بطوری که اگر پا در میانی یحیی برمکی نبود او را می‌کشت، یحیی به نزد هارون رفت و با عذرخواهی از عمل فضل، زندانبانی به نام «سندی بن شاهک» که فردی غیرمسلمان و بسیار قصی‌القلب بود را به عنوان زندانبان و در واقع قاتل به هارون معرفی کرد. در زندان سندی دوران بسیار سختی برای امام کاظم (علیه‌السلام) بود. شکنجه و آزار و غل و زنجیر، فرستادن زن بدکاره به دستور هارون (که اتفاقاً او هم مرید امام و مسلمان گشت) روح امام (علیه‌السلام) را آزار می‌داد. در یک هفته مانده به شهادت امام کاظم (علیه‌السلام) هارون توسط یحیی بن خالد برمکی نامه‌ای برای امام (علیه‌السلام) نوشت که: «بیا و معذرت بخواه آن هم صوری چون من قسم خوردم که تو گناه کردی و حالا هم می‌دانم که بی‌تقصیری، و اگر معذرت بخواهی احدی چیزی نخواهد فهمید».

امام در پاسخ فرمودند: «به هارون بگو از عمر من چیزی بای مانده است، همین.» بعد از یک هفته امام کاظم را مسموم کردند و به شهادت رساندند (مقاتل الطالبین، ص ۳۳۶).

اما شدت رنج و آزار بر امام بدین‌جا ختم نمی‌شد. در اصل شهادت امام، بر حسب گواهی بیشتر مورخان تردیدی وجود ندارد اما از آن‌جا که شهادت امام مخفیانه صورت گرفته و حاکمان عباسی فریبکارانه به مردم اعلام کردند که آن حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.^۲ هارون دستور داد تا جسد مطهر امام کاظم (علیه‌السلام) را فقها و چهره‌های سرشناس بغداد را که هیثم بن عدی هم در میان آنها بود مشاهده کنند و گواهی دهند بدون شکنجه و بر اثر حادثه‌ی طبیعی و به مرگ طبیعی جان سپرده است ماجرا به این‌جا هم ختم نشد هارون پیکر بی‌جان امام را برکنار حبس بغداد گذارده، ندا داد: «این موسی بن جعفر (علیه‌السلام) است که به مرگ طبیعی جان سپرده است بدو بنگرید.» مردم دسته‌دسته می‌آمدند و در سیمای آن حضرت به دقت

۱- مرتضی مطهری، سیره‌ی در سیره ائمه اطهار، ص ۱۷۲.

۲- همان، ص ۱۷۶.

می‌نگریستند^۱ و سرانجام امام کاظم (علیه السلام) در سال ۱۸۳ (هـ.ق) ۲۵ ماه رجب (به نقل شیخ صدوق) یا ۲۴ ماه رجب (به نقل شیخ مفید) یا روز جمعه ۱۴ ماه صفر (به نقل مستوفی) به درجه اعلیٰ علیین و به اجداد مطهرش پیوست. امامی که هیچگاه از مبارزه دست نکشید، شاگردان بسیاری تربیت کرد، نمونه‌ی واقعی زهد و عبادت کار و تلاش بود و خستگی‌ناپذیر و امیدوار بود سیاستمداری دانا و امامی رئوف و مهربان برای همه مسلمین می‌بود. باب‌الحوائج شیعیان را در «باب التین» در مقبره‌ی قریشی‌ها دفن کردند.^۲

و در آخر: «از خداوند بزرگ می‌خواهیم که ما را جزو دوستداران و پیروان ایشان و بیزاران از دشمنانش قرار دهد و ما را بر پیمودن راه ائمه هدی (علیهم‌السلام) توفیق ارزانی فرماید».

۱- محمدتقی مدرسی، زندگینامه چهارده معصوم، ص ۷۰۷.

۲- رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۴۰۵.

نتیجه‌گیری:

یکی از دانش‌های که شیعیان در راستای دیگر دانش‌ها به آن پرداختند، دانش تاریخ است. این کار در ابتدا با سیره‌نگاری‌های شیعه و سنی در مورد سیره نبوی آغاز شد اما بعدها به عنوان یک رشته‌ی علمی جداگانه بسیار مورد توجه قرار گرفت و زندگانی ائمه (علیهم‌السلام) را هم در بر گرفت. شاید یکی از علل مورد توجه قرار گرفتن سیره‌نگاری درگیر شدن علما با تحولات سیاسی بود که در نتیجه آن، تحلیل تاریخ را طلب می‌کرده است و شاید از علل دیگر اهمیت سیره‌نگاری، رساندن عمق شخصیت معنوی و علمی و اثبات حقانیت ائمه معصومین (علیهم‌السلام) به نسل‌های بعد بوده است. اما آنچه مهم است این است که سیره‌نگاری‌های امروز فقط در جهت پند و اندرز به کار نمی‌رود بلکه می‌تواند وسیله‌ی بسیار مناسبی برای الگوبرداری حقیقی در دنیای امروز و شناختن راه صحیح سیاست و کشورداری باشد.

در این راستا نقش امامان معصوم (علیهم‌السلام) ما بالأخص حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) در آن فضای اختناق و فشار، در معرفی سیاست صحیح، بسیار تأثیرگذار بوده است. حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) بعد از امام صادق (علیه‌السلام) در زمان تثبیت قدرت عباسیان کاری بسیار دشوار داشت زیرا که باید هم نهضت جعفری پدر را پاسداری می‌کرد و هم خط حرکتی ائمه معصومین (علیهم‌السلام) را از حکومت نامشروع عباسیان جدا می‌ساخت و وجدان مردم جامعه را بیدار و آگاه می‌ساخت. در آن فضای وحشتناک، حفظ جان شیعیان یکی از وظایف مهم رهبری به شمار می‌رفت. امام کاظم (علیه‌السلام) با توجه به شرایط آن روزگار هم شجاعانه خلفای عباسی را رسوا می‌کرد و هم به علویون سفارش تقیه می‌کرد و در عین حال به پرورش عناصر اطلاعاتی و راهنمایی آنها می‌پرداخت ایشان وجدان دینی و سیاسی مردم را بیدار می‌ساخت و شاگردان زیادی را تربیت می‌کرد و پرورش می‌داد امام کاظم (علیه‌السلام) از هر فرصتی برای پیشرفت جامعه اسلامی استفاده می‌کرد و هیچگاه از هدف تمام ائمه معصومین (علیهم‌السلام) در جهت تشکیل حکومت اسلامی پاپس نمی‌کشید، مدبرانه عمل می‌کرد و دلسوزانه امامت می‌کرد. بسیار زاهد و پرهیزکار و در عین حال شجاع و باکیاست می‌بود. چه بسا اگر جهل مردم و دنیاطلبی آنها نمی‌بود ایشان با رهبری شجاعانه‌ی خویش بساط سراسر ظلم عباسیان را بر می‌چیدند و زمینه را برای تشکیل حکومت اسلامی و اجرای حق و عدالت همواره می‌کردند.

اما از یک طرف روشن ساختن اذهان مردم جاهل و از طرف دیگر مقابله با زورگویی‌های حاکم جبار و از همه مهم‌تر مبارزه با دنیاطلبی مردم، آن هم در یک زمان امکان مقابله مسلحانه را از امام (علیه‌السلام) می‌گرفت اما با همه این سختی‌ها امام (علیه‌السلام) رسالت خویش را در

جهت رهبری امت اسلامی و حفظ اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه وآله) و رساندن آن به خلف صالح خویش (امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را به خوبی انجام دادند تا الگوی حقیقی و عملی کاملی برای تمام شیعیان در طول تاریخ باشند.

فهرست منابع و مآخذ:

- * قرآن کریم، مهدی الهی قمشهای، حافظ نوین، بی جا، ۸۳.
- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ۸۰ (هـ.ق).
- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، علامه، بی سا.
- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، تهران، علمی - فرهنگی، ۶۶.
- ارفع، سید کاظم، سیره علمی اهل بیت، تهران، تربت، ۸۰.
- اصفهانى، ابوالفرج، مقاتل الطالبین، نجف، منشورات المكتبه الحیدریه، ۸۵ (هـ.ق).
- الهامی، داوود، امامان اهل بیت (علیهم السلام) در گفتار اهل سنت، بی جا، مکتب الاسلام، ۷۷.
- بندر ریگی، محمد، المنجد، تهران، انتشارات ایران، ۸۲.
- بیات، عزیزالله، تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۷۰.
- پیشوایی، مهدی، سیمای پیشوایان در آئینه تاریخ، قم، دارالعلم، ۸۰.
- جعفریان، رسول، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، قم، انصاریان، ۷۹.
- حسنی، علی اکبر، تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، تهران، فرهنگ اسلامی، ۸۲.
- خامنه‌ای، سید علی، شخصیت و سیره معصومین، تهران، قدر ولایت، ۸۳.
- خواجویان، محمد کاظم، تاریخ تشیع، مشهد، دانشکده ادبیات، ۶۶.
- دهقان، اکبر، سیری گذرا در سیره امامان معصوم در عراق، قم، زائر، ۸۰.
- رفیعی، علی، تاریخ اسلام در عصر امام صادق و کاظم (علیه السلام)، بی جا، عقیدتی - سیاسی سپاه، ۷۶.
- زرگری نژاد، غلامحسین، تاریخ تحلیلی اسلام، قم، بضعه الرسول، ۸۱.
- سپهر، عباسقلی خان، ناسخ التواریخ، تهران، اسلامیه، بی سا.
- سیاح، احمد، فرهنگ بزرگ جامع نوین، تهران، اسلام، بی سا.
- سیوطی، عبدالرحمن، تاریخ الخلفاء، بغداد، مکتبه المثنی، بی سا.
- طهیری، علی اصغر، برگهای سیاهی از تاریخ، قم، نهانندی، ۷۸.
- عبدوس، محمد تقی، محمد مهدی اشتارودی، فرازهای برجسته از سیره امامان شیعه، قم، ۷۲.
- عمید، حسن، فرهنگ عمید، تهران، امیرکبیر، ۸۲.
- قائمی، علی، در مکتب اسوهی صلابت و مقاومت، تهران، امیری، ۷۸.
- قمی، شیخ عباسی، منتهی الامال، تهران، انتشارات اسلامیه، بی سا.
- ، انوار البهیة، مشهد، منشورات دینی، بی سا.
- ک. حتی، فیلیپ، تاریخ عرب، ابوالقاسم پاینده، تبریز، شفق، ۴۴.

- کانپوری، عبدالرزاق، برمکیان، مصطفی طباطبائی، بی‌جا، کتابخانه سنایی، بی‌سا.
- کلینی، محمد، اصول کافی، علی‌اکبر غفاری، تهران، مکتبه الصدوق، ۸۱ (ق).
- الفروع من الکافی، تهران، دارالکتب اسلامی، ۸۱ (ق).
- محدثی، جواد، سیره سیاسی ائمه، تهران، مدرسه، ۷۷.
- مجلسی، محمد، بحار الانوار، تهران، مکتب الاسلامیه، ۸۵ (ق).
- مدرسی، محمدتقی، زندگینامه چهارده معصوم، محمدصادق شریعت، تهران، محبان الحسین، ۸۰.
- زندگانی حضرت موسی بن جعفر، محمدصادق شریعت، تهران، محبان الحسین، ۸۰.
- امامان شیعه و جنبش‌های مکتبی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۷۲.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب، ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۶۵.
- مطهری، مرتضی، سیری در سیره ائمه اطهار، تهران، صدرا، ۸۰.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات بهزاد، ۸۲.
- و جعفر شهیدی، لغت‌نامه دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه، ۳۴-۵۸.
- نصیری رضی، محمد، تاریخ تحلیلی اسلام، قم، نهاد مقام معظم رهبری در دانشگاهها، ۷۸.
- المنجد فی اللغه، لبنان، بی‌نا، ۱۹۸۶ م.
- ماهنامه کوثر، انتشارات حضرت معصومه (سلام الله علیها)، قم، خرداد ۷۶، شماره ۳.
- www.aftab.ir- ۱/۳۱/۲۰۰۸



شورای عالی حوزه علمیه قم
مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه خاوران
مدرسه علمیه الزهرا (س) شیراز

پایان‌نامه‌ی سطح دو (کارشناسی)

موضوع:

جامعه‌عباسی و سیره سیاسی حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)

استاد راهنما:

سرکار خانم فلاح زاده

استاد داور:

جناب آقای یزدانی

محقق:

نجمه رضوی

تأبستان ۸۷

تحمیدیه:

سپاس خداوندی را که ما را هدایت کرد به سوی چیزهایی که
 نمی‌دانستیم و به عبادتی که لایقش نبودیم.
 منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر
 اندزش مزید نعمت. هر نفس که فرو می‌رود بمد حیات است و چون
 برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفس دو نعمت و بر هر نعمت شکری
 واجب.

از دست و زبان که برآید	کز عهده شکرش به درآید
بنداه همان به که از تقصیر خویش	عذربه درگاه خدای آوردم
ورنه سزاور خداوندیش	کس نتواند که بجا آورد

تقدیم به:

ساحت مقدس فرزند برومند حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)

امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

و تشکر از تعارف استادان و دوستان و خانواده‌ام که در نوشتن این پژوهش
بازیگر کردند.

چکیده پژوهش:

در این پژوهش سیره سیاسی حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) بررسی خواهد شد اما از آن جا که هر واکنش سیاسی در نتیجه اتفاقات و مقتضیات آن زمان از تاریخ است. سیری گذرا در تاریخ اموی و عباسی برای همگان کاملاً روشن خواهد ساخت که چرا امام کاظم (علیه السلام) به تقیه سفارش می‌کنند، چرا مستقیماً دست به قیام نمی‌زنند، چرا این قدر مورد ظلم و شکنجه قرار می‌گیرند، در واقع حکومت عباسی که برخلاف سلف خود که آشکارا اسلام را تحقیر می‌کرد با فریب افکار عمومی و دایه انتساب به اهل بیت و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روی کار آمد. در ابتدا با تحریک افکار عمومی و برگزاری جلسات مناظره، مکارانه قصد جمع آرای مردم و خراب کردن چهره ائمه اطهار (علیهم السلام) را داشتند اما با کیاست و درایت ویژه امام صادق (علیه السلام) و بعد از آن امام کاظم (علیه السلام) بر همگان آشکار شد که عباسیان نه تنها علاقه‌ای به امام ندارند بلکه حب جاه و مقام و مال دنیا، آن‌ها را به قاتلین فرزندان امام علی (علیه السلام) تبدیل کرده است. امام کاظم (علیه السلام) از طریق تشکیلات مخفی، داشتن یاران نفوذی در دستگاه حکومت، شجاعت در رسوا ساختن حکومت نامشروع عباسیان، حمایت مالی از علویان و شیعیان از طریق جمع‌آوری بیت‌المال توسط وکلاء و تربیت شاگردان بسیار، نقش مهمی در ابقا و اکمال مذهب جعفری ایفاء کردند. از نشانه بارز مبارزه ایشان با خلفای عباسی، سال‌های متممادی زندان، شکنجه و تبعیدهای متوالی است چرا که اگر ساکت و آرام می‌بودند اینقدر مورد آزار قرار نمی‌گرفتند.

کلید واژه‌ها: موسی بن جعفر (علیه السلام) - سیره - سیاست - حکومت - خلافت - تاریخ - منصور

دوانیقی - هادی عباسی - مهدی عباسی - هارون عباسی.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱.....	مقدمه
بخش کلیات	
۳.....	الف) تبیین موضوع
۴.....	ب) اهمیت و ضرورت پژوهش
۵.....	ج) اهداف پژوهش
۶.....	د) تعریف کلید واژه‌ها و مفاهیم کلیدی
۸.....	ه) پیشینه‌ی موضوع
۱۰.....	و) روش پژوهش
۱۱.....	ز) سؤالات
۱۳.....	ح) موانع و مشکلات
بخش دوم: اوضاع سیاسی و اجتماعی قبل از امامت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)	
فصل اول: گذری بر تاریخ بنی‌امیه	
۱۵.....	- از تشکیل تا انقراض
۱۹.....	- مرگ مروان
فصل دوم: خلافت بنی‌عباس	
۲۰.....	چگونگی به خلافت رسیدن بنی‌عباس
۲۳.....	عواملان تقویت دستگاه عباسی
۲۶.....	نقش ایرانیان در خلافت عباسیان
فصل سوم: اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر عباسیان	
الف- اوضاع سیاسی عباسیان	
۲۸.....	الف-۱- عصر مکتب‌ها و اندیشه و فلسفه‌ها
۲۹.....	الف-۲- سیاست تفرقه‌افکنی
۳۲.....	الف-۳- خط سیاسی عباسیان
۳۴.....	الف-۴- نقش پول در پیدایش فرقه واقفیه
ب- اوضاع اجتماعی جامعه عباسی	

- ب-۱- اوضاع عامه مردم ۳۵
- ب-۲- اوضاع دانشمندان مبارز و مکتبی ۳۷
- ب-۳- اوضاع امامان (علیهم السلام) در زمان عباسیان ۳۸
- ب-۴- اوضاع علویون در زمان عباسیان ۴۰

بخش سوم: سیاست امام کاظم (علیه السلام) در برخورد با عباسیان

فصل اول: گذری بر زندگانی امام کاظم (علیه السلام)

- از ولادت تا شهادت ۴۳
- سیاست امام صادق (علیه السلام) در معرفی امام هفتم (علیه السلام) ۴۷

فصل دوم: امام کاظم (علیه السلام) و منصور دوانیقی

- دوران منصور دوانیقی ۴۹
- درخواست منصور و واکنش امام (علیه السلام) ۵۲
- امام (علیه السلام) پاسدار دانشگاه جعفری ۵۴
- تربیت شاگردان ۵۵

فصل سوم: امام کاظم (علیه السلام) و مهدی عباسی

- ویژگی‌های عصر مهدی ۵۸
- استفاده از فرصت‌ها برای پیشرفت جامعه اسلامی ۶۰
- رسوا ساختن حکومت نامشروع عباسی ۶۲
- نقش مقررات الهی در ثبوت امامت ۶۳

فصل چهارم: امام کاظم (علیه السلام) و هادی عباسی

- ویژگی‌های عصر هادی (علیه السلام) ۶۵
- قیام حسین صاحب فخر و موضع امام (علیه السلام) ۶۷
- خشم هادی بر امام (علیه السلام) و واکنش ایشان ۷۱

فصل پنجم: امام کاظم (علیه السلام) و هارون عباسی

- ویژگی‌های عصر هارون ۷۳
- فرقه‌سازی هارون و موضع امام (علیه السلام) ۷۵
- تشکیلات مخفی در مقابل فضای خفقان ۷۷
- سفارش به تقیه در برابر شکنجه‌ها و تبعیدها ۷۹
- شجاعت در برخوردها ۸۱
- نفوذ در دستگاه حکومت عباسی ۸۳

فصل ششم: چگونگی به شهادت رسیدن امام هفتم (علیه السلام)

- شهادت ۸۵

نتیجه‌گیری ۸۸

فهرست منابع و مآخذ ۹۰